داستانهای بحار الانوار

 جلد پنجم

نویسنده: محمود ناصرى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

# يادداشت ناشر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم بى شك ، الگوهاى شخصيتى وقتى در قالبهاى داستانى تجلى مى يابند، به نحو بسيار مؤ ثرى در ناخودآگاه تاريخى بشر رسوخ نموده و زنده ترين پيامها و روشن ترين شكل تربيت و تعالى فرهنگى را در روند تكامل روحى جوامع طرح مى ريزند.

فرهنگ اسلامى تا كنون مرهون نمايه هاى الگويى مشخص از مسير طرح واقع گرايانه و بى پيرايه رفتارها، سخنان و منش كنشمند رهبران دينى و بخصوص خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه بزرگوار شيعه بوده است .

گستر بسيار باز فرهنگ شفاهى در كشورهاى اسلامى و نهاديه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبى ، همواره از آبشخور داستانها و تصويرهاى رفتارى و همين طور بيان حوادث تاريخى و حماسه بزرگ دينى تغذيه نموده و از اين راه ، گفتمان دينى در ميان ملتهاى اسلامى و به ويژه شيعيان به طور فزاينده اى تقويت و تعالى يافته است .

مؤ سسه دارالثقلين مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهاى بحار الانوار، زمينه سهل الوصول ترى را به شكل فرهنگ مكتوب جهت مطالعه كنش و شخصيت بزرگان دين و رهبران الهى فراهم نمايد.

در پايان ، لازم است از محقق ارجمند حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى حاج شيخ محمود ناصرى به خاطر ترجمه و نگارش داستانهاى اين مجموعه ، تشكر و قدردانى نماييم .

# پيشگفتار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم داستانهاى بحارالانوار را در واقع بايد جز خواندنى ترين و آموزنده ترين بخش هاى كتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسى قلمداد نمود. محتواى معنوى و علمى كتاب راستى تداعى گر معناى عميق نام آن ((درياهاى نور)) است .

علامه فقيد محمد باقر مجلسى در تاريخ هزار و سى و هفت هجرى قمرى در اصفهان ديده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشيع و گردآورى بزرگترين مجموعه روايى شيعى ، به ديدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتيق به خاك سپرده شد. مرقد ايشان اكنون مورد توجه و عنايت دوستداران و شيفتگان آن عالم ربانى است .

علامه مجلسى به عنوان فردى پارسا و عامل به آداب اسلامى ، همواره احياگر مجالس و مراسم دينى و عبادى شناخته مى شده است . على رغم نفوذ آن عالم جليل القدر در دولت صفوى و ميان مردم ، از تعلقات دنيوى مبرا بوده و با تواضع و معنويت و نفوذ كامل زندگى مى كرد.

علامه مجلسى جامع علوم اسلامى بود و در تفسير، حديث ، فقه ، اصول ، تاريخ ، رجال و دارايه سر آمد روزگار خود محسوب مى گشت . برخى مانند صاحب حدايق ايشان را از بعد شخصيت علمى در طول تاريخ اسلام بى نظير دانسته اند. محقق كاظمى در مقابيس مى نويسد:

(مجلسى منبع فضايل و اسرار و فردى حكيم و شناور در درياى نور و... بود و مثل او را چشم روزگار نديده است !)

درست به دليل همين فضايل و خصوصيات بوده است كه علامه بحرالعلوم و شيخ اعظم انصارى او را (علامه ) مى خواندند.

آگاهى علامه مجلسى به علوم عقلى و علومى چون ادبيات ، لغت ، رياضيات ، جغرافيا، طب ، نجوم و... از مراجعه به آثار و كتابهاى وى به خوبى معلوم مى گردد.

چنانكه ذكر شد، كتاب بحارالانوار جزو بزرگترين آثار روايى شيعه محسوب مى شود و خود در حكم دايرة المعارفى عظيم و ارزشمند و گنجينه بى پايان معارف اسلامى است .

در اين كتاب ، روش مرحوم علامه آن بوده كه تمام احاديث و روايات را با نظم و ترتيب مشخصى گردآورى نموده و در اين راه از مساعدت و يارى گروه زيادى از شاگردان و علماى عصر خود بهره مند بوده است . وى از اطراف و اكناف براى تدوين اين كتاب به جمع آورى منابع لازم مى پرداخت و از هيچ تلاشى فروگذار نمى نمود. موضوع اصلى كتاب ، حديث و تاريخ زندگانى پيامبران و ائمه معصومين عليه‌السلام است و در تفسير و شرح روايات از مصادر متنوع و گسترده فقهى ، تفسيرى ، كلامى ، تاريخى و اخلاقى بهره گرفته شده است .

كتاب بحارالانوار تا كنون بارها به زيور طبع آراسته گرديده ، اما ماءخذ ما در اين مجموعه ، بحار چاپ تهران بوده كه اخيرا در صد و ده جلد به چاپ رسيده است . در ضمن ، اين كتاب شريف اكنون به شكل برنامه كامپيوترى نيز موجود است و علاقه مندان براى سهولت دسترسى به روايات مورد نظر مى توانند از اين امكان جديد بهره مند گردند.

نگارنده ، طى ساليان دراز در پى بهره گيرى از داستانها و مطالب مفيد اين كتاب نورانى و انتقال آن به هموطنان و برادران دينى بوده است . از آنجا كه به هر حال ، متن كتاب به عربى نگاشته شده است و غالب عزيزان نمى توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن حداقل در يك مجموعه مشخص بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه هاى ارزشمندى از اين دايرة المعارف عظيم ، تحت عنوان داستانهاى بحارالانوار نمودم .

اكنون بر آنيم جلد چهارم از داستانهاى بحارالانوار را تقديم طالبان تشنه معارف الهى و بخصوص اخلاق و زندگانى بزرگان عالم تشيع نماييم .

داستانهاى اين مجموعه در سه بخش تدوين گرديده است :

بخش نخست به داستانها و روايتهاى مربوط به چهارده معصوم عليه‌السلام اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرين چهارده معصوم (نكته ها و گفته ها) مى باشد.

پيامبران عليه‌السلام و امتهاى گذشته نيز عنوان بخش سوم كتاب را تشكيل مى دهد.

لازم به ذكر است ، در ترجمه اين داستانها گاه با حفظ امانت ، از ترجمه تحت اللفظى گامى فراتر نهاده ايم تا به جذابيت و همين طور انتقال معناى حقيقى عبارات افزوده باشيم ، در اين مسير بعضا از پاره اى ترجمه هاى موجود نيز بهره گرفته ايم .

به طور قطع ، اينجانب از كاستيهاى احتمالى در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعايى ندارد، ولى اميد است هل نظر با پيشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بيشتر در تكميل اين جلد و مجلدات بعدى يارى نمايند.

محمود ناصرى قم حوزه علميه (تابستان ٧٩)

# بخش اول : چهارده معصوم عليه‌السلام چهارده درياى نور!

## (١) رفيقان همسفر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با گروهى به مسافرت رفته بودند، در بين سفر فرمود: گوسفندى را ذبح كرده از آن غذا تهيه كنند.

يكى از آنها گفت :

من ذبح كردن گوسفند را به عهده مى گيرم .

ديگرى گفت : پوست كندن آن را من انجام مى دهم .

سومى قطعه قطعه كردن او را پذيرفت .

و چهارمى پختن و آماده كردن آن را به عهده گرفت .

حضرت فرمود:

من هم هيزم جمع مى كنم .

عرض كردند: يا رسول الله ! اين كار را نيز ما انجام مى دهيم .

فرمود: مى دانم كه شما مى توانيد اين كار را انجام دهيد ولى خداوند از كسى كه با رفقاى خويش همسفر بوده و براى خود امتيازى قايل شود، راضى نيست . سپس حضرت برخواست و به جمع آورى هيزم پرداخت .(١) آرى اين است اخلاق كريمه .

## (٢) انسان بزرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم موقعى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سربازان اسلام را آماده جنگ تبوك مى ساخت ، يكى از بزرگان بنى سلمه به نام جد بن قيس كه ايمان كامل نداشت ، محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد:

اگر اجازه دهى من در اين ميدان جنگ ، حاضر نشوم و مرا گرفتار گناه مساز! زيرا من علاقه شديد به زنان دارم ، چنانچه چشمم به دختران رومى بيفتد ممكن است فريفته آنها شده دل از دست بدهم و نتوانم بجنگم و گرفتار گناه شوم . رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او اجازه داد.

در اين وقت آيه نازل شد؛ (بعضى از آنها مى گويند: به ما اجازه ده در اين جهاد شركت نكنيم و ما را به گناه گرفتار مساز، آگاه باشيد كه آنان - به واسطه بهانه جويى غلط - هم اكنون در ميان فتنه و گناه افتاده اند و جهنم گرداگرد كافران را احاطه كرده است .) (٢) خداوند با اين آيه عمل آن شخصى را محكوم كرد. آنگاه حضرت رو به طايفه بنى سليم نمود و فرمود:

بزرگ شما كيست ؟ در پاسخ گفتند:

جدبن قيس ، لكن او آدم بخيل و ترسويى است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

درد بخل بدترين دردهاست .

سپس فرمود:

بزرگ شما آن جوان سفيدرو، بشر بن براء، است كه مردى سخاوتمند و گشاده روى است . (٣)

## (٣) يك درس آموزنده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سحرگاه به شخصى وعده داد كه در كنار تخته سنگ بزرگى منتظر آن شخص باشد، آن مرد رفت و برنگشت ، تا اين كه آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، اصحاب ديدند حضرت از شدت گرما سخت نارحت است . عرض كردند: يا رسول الله ! پدر و مادرمان به فدايت باد! اگر تغيير مكان داده به سايه تشريف ببرى بهتر است .

پيامبر اسلام حاضر نشد جايش را عوض كند و فرمود:

من به آن شخص وعده داده ام در اين مكان منتظرش باشم و اگر نيامد تا هنگام مرگ اينجا خواهم بود تا روز قيامت از همين مكان برانگيخته شوم .(٤)

## (٤) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مبارزه با كارهاى بى منطق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حليمه خاتون ، مادر شيرى حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سه ساله بود روزى به من گفت : اى مادر! چرا دو برادرانم را (منظورش دو فرزندان حليمه بود) روزها نمى بينم ؟ گفتم : فرزندم ! آنها روزها گوسفندان را به بيابان براى چراندن مى برند. گفت : چرا من همراه آنها نمى روم ؟

گفتم : آيا دوست دارى همراه آنها به صحرا بروى ؟

گفت : آرى !

صبح بعد روغن بر موى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زدم و سرمه بر چشمش ‍ كشيدم و يك (مهره يمانى ) براى حفاظت او بر گردنش آويختم . حضرت كه از دوران كودكى با خرافات و كارهاى بى منطق مبارزه مى كرد، فورا آن مهره را از گردن بيرون آورد و به دور انداخت .

آنگاه رو به من كرد و گفت : مادر جان ! اين چيست ؟ من خدايى دارم كه مرا حفظ مى كند.(٥)

## (٥) حق شناسى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم بيست و پنج سال از عمر مبارك پيامبر گذشته بود با حضرت خديجه عليها‌السلام ازدواج كرد، در يكى از سالها باران نيامد در اثر خشكسالى حيوانات مردند و قحطى شد.

حليمه خاتون در اثر نيازمندى به مكه آمد تا هزينه زندگى خود را تاءمين كند، حضور رسول خدا رسيد و شرح حال خود را بيان نمود، حضرت از مال خديجه چهل گوسفند و شتر به حليمه داد.(٦)

بدينوسيله از مادر شيرى خود قدردانى نمود.

## (٦) قوانين آسان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم شخصى يكى از قوانين مذهبى را شكسته و خطا كار شده بود.

خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت :

هلاك شدم ! هلاك شدم !

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد:

چه كار كرده اى ؟

مرد گفت :

در ماه رمضان با زنم همبستر شده ام . اكنون چاره چيست ؟

حضرت فرمود:

يك نفر غلام بخر و آزاد كن !

مرد گفت : نمى توانم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : دو ماه روزه بگير!

مرد: تواناى دو ماه روزه گرفتن ندارم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : برو شصت فقير را غذا بده !

مرد: براى خوراك دادن شصت نفر فقير وسيله اى ندارم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمى سكوت كرد. در اين وقت شخص ديگرى وارد شد و يك سبد خرما به پيغمبر تقديم كرد.

حضرت فرمود: اين سبد خرما را ببر و در بين مردم فقير تقسيم كن !

مرد عرض كرد:

اى پيامبر خدا! در سراسر اين شهر هيچ كس از من فقيرتر نيست .

حضرت خنديد و گفت :

بسيار خوب ، برو اين خرماها را ميان زن و فرزندانت تقسيم كن .(٧)

## (٧) بدترين مردم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد عايشه بود. ناگاه مردى اجازه خواست خدمت حضرت برسد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اين مرد بدترين فرد طايفه است ، حضرت اجازه ورود داد. مرد وارد شد پيغمبر با كمال خوشرويى پذيرايى نمود و با او مشغول صحبت شد. پس از پايان صحبت ، مرد از حضور پيامبر بيرون رفت .

عايشه عرض كرد:

يا رسول الله ! هنوز آن مرد وارد نشده بود او را به بدى ياد كردى لكن پس از ورود با گشاده رويى احترامش نمودى ؟

پيامبر فرمود: (ان من شرار عبادالله من تكره مجالسته لفحشه ) : بدترين مردم كسى است كه براى بد زبانى و دشنام گويى او همنشينش را بد بدارد.(٨)

(و من براى فحش و بد زبانى او احترامش كردم كه به من توهين نكند.)

## (٨) راه ورود از درهاى بهشت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مرد مؤمنى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد: يا رسول الله ! من پير مرد سالخورده ام ، از انجام نماز، روزه ، حج و جهاد ناتوانم ، ديگر نمى توانم از عهده عبادتهايم برآيم ، به من كلام سودمندى بياموز و وظيفه ام را سبك نما!

حضرت فرمود:

دوباره مطلبت را بگو!

مرد سه بار تقاضاى خود را تكرار نمود.

رسول خدا فرمود:

آنچه در اطراف تو از درخت و كلوخ بود بر ضعف و ناتوانى تو گريست .

اينك براى جبران ناتوانيت بعد از نماز صبح ، ده بار بگو: ((سبحان الله العظيم و بحمده و لاحول و لا قوه الا بالله العلى العظيم )) براستى خداوند بوسيله آن تو را از كورى ، ديوانگى ، خوره ، فقر و ورشكستگى نجات مى بخشد.

پيرمرد عرض كرد:

يا رسول الله ! اين براى دنيا است ، براى آخرت چه ؟

فرمود: مدام بگو؛ ((اللهم اهدنى من عندك وافض على من فضلك و انشر على من رحمتك و انزل على من بركاتك )) : خدايا! مرا از جانب خود هدايت نما! و از فضل و احسانت بر من بيفشان ! و از رحمت و بركاتت بر من به پراكن !

سپس پيامبر فرمود: اگر اين پيرمرد - كه سالها عبادت كرده و اكنون ناتوان است - اين ذكر را ادامه دهد و عمدا ترك نكند در هشت بهشت به روى وى باز مى شود و از هر كدام خواست وارد بهشت مى گردد. (٩)

## (٩) گروه دهگانه امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محشر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم جمعى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در منزل ابو ايوب انصارى بودند معاذبن جبل كه در كنار رسول خدا نشسته بود. از حضرت معناى آيه .(وَيَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ .فتاءتون افواجا).را سؤال كرد.

حضرت فرمود:

اى معاذ! از مطلب بزرگى پرسش نمودى ، آنگاه اشك از ديدگان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جارى شد و فرمود:

ده گروه از امت من در ده صفت گوناگون وارد صحراى محشر مى شوند كه از ساير مسلمانان جدا هستند:

بعضى به صورت ميمون ، برخى به صورت خوك ، بعضى پاها بالا و صورتشان پايين به سوى محشر كشيده مى شوند، برخى كور و لال ، بعضى زبانشان را مى جوند در حالى كه عفونت از دهانشان سرازير است و اهل محشر از كثافت دهان آنان ناراحت مى شوند، برخى دست و پابريده ، بعضى بر شاخه هاى آتش آويخته ، برخى بدبوتر از مردار گنديده و بعضى در پوشش آتشين وارد محشر مى شوند و آنها عبارتند از:

١. سخن چين ، به صورت ميمون .

٢. حرامخواران ، به صورت خوك .

٣. ربا خواران ، واژگون (پاها به طرف بالا و سرها به طرف زمين ).

٤. ستمگران ، كور.

٥. خود پسندها، كر و لال .

٦. عالم بى عمل و قاضى ناحق ، در حال جويدن زبان خود...

٧. آزار دهندگان همسايه ، دست و پا بريده .

٨. خبر گزاران سلطان ظالم ، آويخته به شاخه هاى آتش .

٩. شهوت پرستان و عياشان و آنان كه حقوق الهى را پرداخت نمى كنند، بدبوتر از مردار گنديده .

١٠. متكبران و مغروران ، در پوششى از آتش در روز قيامت محشور خواهند شد.(١٠)

## (١٠) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مردگان سخن مى گويد!

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم جنگ بدر پايان يافت ، دشمنان اسلام فرار كردند و جمعى از بزرگان قريش ‍ به هلاكت رسيدند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد جنازه هاى كفار را در چاهى ريختند. تنها جنازه امية بن خلف روى زمين ماند زيرا وى از بس كه چاق بود در همان روز جنگ گنديده و پاشيده شده بود.

پيامبر فرمود:

او را به حال خود بگذاريد و سنگ و خاك آن قدر رويش بريزيد كه زير سنگ و خاك پنهان شود.

سپس حضرت بر سر آن چاه آمد و هر يك از آنها را صدا زد و فرمود:

آيا آنچه را كه پروردگارتان وعده داده بود، درست يافتيد؟ همچنان كه من آنچه را كه خداوند وعده داده بود حق يافتم .

شما خويشان بدى براى پيغمبرتان بوديد، شما تكذيب كرديد، ديگران تصديقم نمودند. شما از وطنم بيرون رانديد، ديگران پناهم داد، شما با من جنگيديد ديگران به من كمك كردند.

در اين وقت بعضى از اصحاب گفتند:

يا رسول الله ! اينان پيكرهاى مرده اند، چگونه با آنان سخن مى گويى و چه فايده اى دارد؟

رسول اكرم فرمود:

براستى فهميدند آنچه را كه خداوند به آنها وعده داده بود حق است . و شما شنواتر از آنان نيستيد، ولى آنها قدرت جواب گفتن ندارند.(١١)

## (١١) هفتصد درود خداوند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اميرالمؤمنين فرمود:

يا على ! مى خواهى تو را به چيزى مژده بدهم ؟

على عليه‌السلام عرض كردم : بلى ، پدر و مادرم به قربانت ! تو هميشه مژده دهنده هر چيزى بودى .

فرمود: جبرئيل ، نزد من آمد و از امر عجيبى مرا خبر داد.

على عليه‌السلام پرسيد: امر عجيب چه بود؟

فرمود: جبرئيل خبر داد كه هر كس از دوستان من ، بر من تواءم با خاندانم صلوات بفرستد، درهاى آسمان به روى وى گشوده مى شود و فرشتگان هفتاد صلوات به او مى فرستند و اگر گناهكار است گناهانش مى ريزد همچنان كه برگ درختان مى ريزد و خداوند متعال به او خطاب مى كند: ((لبيك يا عبدى و سعديك )) .

سپس به فرشتگان مى فرمايد:

.(ملائكان من ! شما به او هفتاد صلوات فرستاديد، اما من بر او هفتصد صلوات مى فرستم .).(١٢)

## (١٢) وظايف همسر از ديدگاه پيامبر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم بانويى خدمت پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و عرض كرد:

يا رسول الله ! حق شوهر بر زن چيست ؟

حضرت فرمود:

١. زن بايد از شوهرش اطاعت كند و از فرمان او خارج نشود.

٢. زن نبايد بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد.

٣. زن نبايد بدون اجازه شوهر روزه مستحبى بگيرد.

٤. زن بايد در همه حال (جز در موارد ممنوع ) خود را به شوهرش عرضه كند و در اختيارش قرار گيرد.

٥. زن نبايد بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج گردد، مورد لعن ملائكان آسمان ، زمين و فرشتگان غضب و رحمت ، قرار مى گيرد تا به خانه اش برگردد.(١٣)

## (١٣) راز احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواهر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواهر رضاعى (شيرى ) داشت ، روزى خدمت حضرت آمد. پيامبر چون او را ديد شادمان شد و عباى خود را براى او به زمين پهن كرد و او را روى آن نشانيد، سپس به او رو كرد، با گرمى و لبخند با وى به گفتگو پرداخت ، تا خواهرش برخواست و رفت .

اتفاقا همان روز برادر رضاعى اش نيز آمد. ولى پيغمبر با او مثل خواهرش ‍ رفتار نكرد.

شخصى پرسيد:

يا رسول الله ! چرا به خواهر بيشتر از برادر احترام نموديد؟ با اين كه او مرد بود. (يعنى او سزاوار به احترام بيشتر بود).

حضرت فرمود:

چون خواهر نسبت به پدر و مادرش بهتر از برادر خدمت مى كند.

بدين جهت خواهر را بيشتر از برادر محبت كردم .(١٤)

## (١٤) احترام به كودك

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز جماعت مى گذارد، امام حسين عليه‌السلام نزديك ايشان بود. هرگاه پيغمبر به سجده مى رفت حسين بر پشت حضرت مى نشست و هنگامى كه حضرت سر از سجده بر مى داشت ، او را مى گرفت و پهلوى خود مى گذاشت . چند بار اين كار تكرار شد و بدين گونه نمازش را به پايان رسانيد.

يك نفر يهودى كه ناظر بر اين جريان بود عرض كرد:

شما با كودكان طورى رفتار مى كنيد كه ما هرگز با كودكان چنين رفتار نكرده ايم !

پيغمبر فرمود:

شما هم اگر به خدا و پيغمبر او ايمان داشتيد، نسبت به كودكان رحم و مدارا مى نموديد.

يهودى به واسطه رفتار پسنديده پيغمبر گرامى مسلمان شد.(١٥)

## (١٥) يتيمان جامعه را تربيت كنيم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم وقتى كه جعفر طيار در جنگ شهيد شد، خبرش به مدينه رسيد.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به منزل جعفر تشريف آورد، به همسر وى (اسماء بنت عميس ) فرمود: كودكان جعفر را بياور!

رسول گرامى كودكان را در آغوش گرفت و آنها را بوييد و گريست . عبدالله فرزند جعفر مى گويد:

خوب به خاطر دارم آن روز كه پيغمبر نزد مادرم آمد، مادرم گفت : يا رسول الله ! جعفر به شهادت رسيد؟

فرمود: آرى و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن لحظه كه دست محبت بر سر من و برادرم مى كشيد اشك از ديدگانش مى ريخت و درباره پدرم دعا مى نمود.

سپس به مادرم فرمود: اى اسماء! مايلى به تو مژده بدهم .

عرض كرد: آرى پدر و مادرم فدايت باد.

فرمود: خداى بزرگ در عوض بازوان (قلم شده ) جعفر دو بال به او عنايت فرمود تا در بهشت پرواز كند.(١٦)

## (١٦) شرط بيعت با پيامبر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب خود فرمود:

الا تبايعونى

آيا با من بيعت نمى كنيد؟

اصحاب عرض كردند: يا رسول الله ! با شما بيعت مى كنيم .

پيغمبر فرمود:

با من چنين بيعت كنيد كه هرگز از مردم چيزى نخواهيد.

- بعد از اين ماجرا، ياران آن حضرت به قدرى مواظب بودند - اگر يكى از آنان سوار بر مركب بود تازيانه از دستش مى افتاد، خودش پياده مى شد، بر مى داشت و به كسى نمى گفت آن را به من بده .

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

شيعيان ما از كسى چيزى درخواست نمى كنند.

كسى كه بدون نياز گدايى مى كند گويا شراب مى خورد. (گناهش مانند شراب خوردن است ).(١٧)

## (١٧) سفارشى در لحظه مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم هنگامى كه جنگ احد به پايان رسيد. سعد بن ربيع از ياران فداكار پيامبر اسلام در جنگ احد زخمى شد و به روى زمين افتاد.

پس از آن كه آتش جنگ فرو نشست ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

كدام يك از شما مى تواند مرا از حال سعد آگاه سازد.

مردى گفت :

من به جستجوى او مى روم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به محلى اشاره كرد و فرمود:

آنجا را جستجو كن !

مرد مى گويد:

من به آن محل رفتم . ديدم سعد در ميان كشته شدگان افتاده است صدا زدم يا سعد! پاسخ نداد. بار ديگر صدا زدم و گفتم :

سعد! پيامبر خدا از حال تو جويا است .

وقتى كه نام پيامبر را شنيد مانند جوجه نيمه جان سر از زمين برداشت و گفت : راست مى گويى هنوز پيامبر زنده است ؟(١٨)

گفتم : آرى ، به خدا سوگند! خود حضرت فرمود: سعد با دوازده زخم وى روى زمين افتاده است .

سعد گفت : خدا را شكر كه همين طور است . پيامبر راست مى گويد دوازده زخم نيزه بر بدنم وارد شده است .

اينك وقتى كه برگشتى سلام مرا به پيامبر برسان و به ياران آن حضرت بگو: سعد گفت :

به خدا سوگند! عذرى در پيشگاه خداوند نخواهيد داشت اگر خارى به پيكر پيامبر برسد در حالى كه شما زنده هستيد.

سپس سعد نفس عميقى كشيد، مانند شترى كه كشته باشند، خون از گلويش بيرون ريخت و چشم از جهان فرو بست .

محضر پيامبر برگشتم و سخنان سعد را به حضرت رساندم .

حضرت فرمود:

خداوند سعد را رحمت كند در دوران زندگى اش مرا يارى كرد و اكنون نيز موقع مرگ مرا سفارش مى كند.(١٩)

## (١٨) قطره هاى اشك على عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يكى از اصحاب على عليه‌السلام بنام .(حبه عرنى ). مى گويد:

شبى من با .(نوف )..در صحن حياط دارالعمارة كوفه خوابيده بوديم ، اواخر شب بود ناگاه ديديم على عليه‌السلام آهسته از داخل عمارت بيرون آمد وحشت فوق العاده او را فرا گرفته ، قادر نيست توازن خود را حفظ كند، دست خود را به ديوار نهاده مانند افراد واله و حيران به آسمان نگاه مى كند و اين آيات را تلاوت مى كند( إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... )(٢٠)

حبه عرنى مى گويد:

على عليه‌السلام مكرر این آيات را زمزمه مى كرد و آنچنان دل باخته اين زيباييها و آفريننده اين همه عظمت گرديده بود و چنان از خود بى خود شده بود كه گويى هوش از سرش پريده است .

حبه و نوف ، هر دو در بستر خويش آرميده و اين منظره حيرت انگيز را نظاره مى كردند. تا على عليه‌السلام كم كم به خوابگاه حبه نزديك شد و فرمود:

- حبه ! خوابى يا بيدار؟

- بيدارم ، يا اميرالمؤمنين ! شما با آن همه سوابق درخشان و با آن همه زهد و تقوا و عبادت بى نظير از ترس خدا اين چنين هستيد، واى به حال ما، پس ‍ ما بيچارگان چه كنيم ؟!

على عليه‌السلام چشمها را پايين انداخت و گريست . آنگاه فرمود:

اى حبه ! همگى ما روزى در برابر خدا، ايستگاهى داريم و هيچ يك از اعمال ما بر او پوشيده نيست .

اى حبه ! خداوند به من و تو از رگ گردن نزديكتر هست ، هيچ چيز نمى تواند بين ما و خدا حايل شود.

سپس به نوف فرمود:

- نوف ! خوابى ؟

- نه ، يا اميرالمؤمنين ! بيدارم ، حالت حيرت انگيز شما سبب شد كه مدتى امشب اشك بريزم .

- اى نوف ! اگر امشب از خوف خدا زياد گريه كنى ، فردا در مقابل خداوند چشمانت روشن خواهد شد.

اى نوف ! هر قطره اشكى كه از ترس خدا از چشم كسى جارى شود، درياهايى از آتش را خاموش مى كند!...

آنگاه كمى حبه و نوف را پند و اندرز داد و در آخر فرمود:

من به شما مى گويم : خدا ترس باشيد.

سپس از آن دو نفر گذشت در حالى كه با خود زمزمه مى كرد و مى گفت :

خداوندا! كاش مى دانستم هنگامى كه از تو غفلت مى كنم تو از من اعراض ‍ مى كنى يا به من توجه دارى ؟

اى كاش مى دانستم با اين خواب طولانيم و كوتاهى كردنم در سپاسگزارى نعمت هايت ، حالم در نزد تو چگونه است ؟!

حبه مى گويد: به خدا قسم على در همين حال بود تا صبح طلوع كرد.(٢١)

## (١٩) امام على عليه‌السلام در بالين حارث همدانى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حارث همدانى يكى از دوستان و ارادتمندان مخلص حضرت على بود، و مقام ارجمندى در نزد امام داشت حارث مريض شد، حضرت على عليه‌السلام به عيادت او رفت و پس از احوالپرسى به او فرمود:

اى حارث ! به تو بشارت مى دهم كه در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صراط، و در كنار حوض كوثر، و موقع ((مقاسمه )) مرا مى بينى و مى شناسى .

حارث عرض كرد:

مقاسمه چيست ؟

حضرت فرمود:

مقاسمه ، با آتش انجام مى گيرد. روز قيامت من با آتش جهنم مردم را تقسيم مى كنم ، به آتش مى گويم :

اى آتش ! اين دوست من است او را رها كن ! و اين دشمن من است او را بگير!

آنگاه حضرت دست حارث را گرفت و فرمود:

اى حارث ! همين طور كه دست تو را گرفته ام ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست مرا گرفته بود، در آن وقت من از حسد قريش و منافقين به آن حضرت شكايت نمودم ، به من فرمود:

هنگامى كه روز قيامت برپا مى شود من ريسمان محكم خدا را مى گيرم ، و تو اى على ! دامن مرا مى گيرى و شيعيان دامن تو را مى گيرند...

سپس سه بار فرمود:

اى حارث تو با آن كسى كه دوستش دارى خواهى بود و همراه كردارت مى باشى .

حارث برخواست و از شدت خوشحالى عباى خود را مى كشانيد و مى گفت : بعد از اين ، باكى ندارم كه من به سوى مرگ روم ، يا مرگ به سوى من آيد.

همين حديث را شاعر اهلبيت (سيد حميرى ) چنين به شعر در آورده است :(٢٢)

اى حارث همدانى هر كس كه بميرد مرا رخ به رخ خواهد ديد مؤمن باشد يا منافق . چشمان او به من مى نگرد و من او را با تمام صفات و نام و عمل مى شناسم .

و تو، اى حارث ! روى پل صراط مرا خواهى ديد و خواهى شناخت . بنابراين از لغزش و لرزش نترس . من آب خنك در آن تشنگى سوزان آنجا به تو مى نوشانم ، كه از شدت شيرينى پندارى كه عسل است .

در اين هنگام كه تو را در مقام عرض و حساب متوقف سازند، من به آتش ‍ مى گويم : او را رها كن و به اين مرد نزديك نشو!

او را رها كن و ابدا كنار او نيا! و به او نزديك نشو! زيرا دست او به ريسمان محكم است كه از آن ريسمان به ريسمان ولايت وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (يعنى على عليه‌السلام ) پيوند دارد.(٢٣)

## (٢٠) نان جوى سبوسدار و كاسه شير ترشيده

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم سويده پسر غفله مى گويد:

روزى بعد از ظهر محضر على عليه‌السلام رسيدم ، ديدم حضرت در كنار سفره نشسته و كاسه شير ترشيده كه بويش به مشام مى رسيد، در سفره گذاشته و نان خشكى در دست آن حضرت است كه سبوسهاى جو در آن نمايان مى باشد.

على عليه‌السلام گاهى با دست و گاهى نيز به كمك زانو از آن مى شكند و توى كاسه شير مى ريزد. به من فرمود:

تو نيز بيا از اين غذا ميل كن !

گفتم : من روزه هستم .

فرمود: از رسول خدا شنيده ام كه مى فرمود:

هر كس به خاطر روزه از غذاى مورد علاقه اش خود دارى كند و نخورد، بر خداوند حق است او را از خوردنيهاى بهشتى بخوراند و از آشاميدنيهاى آن بنوشاند.

سويده مى گويد:

به فضه ، خدمتگزار آن حضرت ، كه با كمى فاصله در كنار حضرت ايستاده بود، گفتم :

واى بر تو! چرا درباره اين پير مرد از خدا نمى ترسيد و مراعات حال او را نمى كنيد، نان از آرد الك نكرده به او مى دهيد؟

فضه گفت :

سويده ! تقصير ما نيست ، خود آن حضرت دستور داده كه نانش از آرد الك نكرده باشد.

سويده به حضور على عليه‌السلام برگشت و گفتگوى خود را با فضه به عرض امام رساند.

حضرت فرمود:

پدر و مادرم فداى پيشواى بزرگ اسلام باد، كه نانش از آرد الك نكرده بود و تا هنگام مرگ سه روز مرتب از نان گندم سير نشد.(٢٤)

معلوم شد كه على عليه‌السلام در طعام خوردن نيز پيرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است .

## (٢١) رفتار با زيردستان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم على عليه‌السلام با غلامش ، قنبر، براى خريد پيراهن وارد بازار كوفه شد، به مرد پيراهن فروش فرمود:

دو پيراهن لازم دارم .

مرد عرض كرد:

يا اميرالمؤمنين ! هر نوع پيراهنى بخواهى ، من دارم .

همين كه حضرت فهميد اين شخص ، او را مى شناسد از او گذشت ، به جوان لباس فروش ديگرى رسيد كه سرگرم خريد و فروش بود، از او دو پيراهن ، يكى را به سه درهم و ديگرى را به دو درهم خريد.

سپس به قنبر فرمود:

پيراهن سه درهمى را تو بپوش !

قنبر عرض كرد:

سرور من ! پيراهن سه درهمى بر اندام شما سزاوارتر است زيرا شما به منبر مى رويد و مردم را موعظه مى كنيد. لباس وزين بر اندام خطيب زيباتر است .

حضرت فرمود:

قنبر! تو جوانى و جوان شكوه و آراستگى مى طلبد. از طرفى من از پروردگارم حيا مى كنم كه خود را بر تو در لباس برترى دهم ، زيرا از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود:

 (البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تاءكلون ) : از آنچه مى پوشيد به آنها (غلامان خدمتگزاران ) بپوشانيد و از آنچه مى خوريد به آنان بخورانيد.

على عليه‌السلام پيراهن را پوشيد آستين آن از دستش بلندتر آمد، مقدار زيادى را پاره كرد و دستور داد كلاه براى نيازمندان درست كنند.

جوان عرض كرد:

اجازه فرماييد سر آستين پاره را بدوزم .

امام عليه‌السلام فرمود:

بگذار همچنان بماند، گذشت عمر سريعتر از آراستن لباس است .

على عليه‌السلام پولها را داد و حركت نمود. كمى فاصله گرفته بود كه صاحب مغازه آمد. پس از آنكه متوجه شد پسرش پيراهن ها را به قيمت زياد فروخته است ، خود را به حضرت رسانيد، عذر خواست و گفت :

يا اميرالمؤمنين ! پسرم شما را نشناخته و پيراهن ها را به قيمت زياد به شما فروخته است . اينك تقاضا دارم اين دو درهم زيادى را پس ‍ بگيريد.

حضرت فرمود:

من و پسرت در قيمت پيراهن ها به اندازه كافى صحبت كرديم و كم و زياد نموديم و هر دو راضى شديم . بنابراين معامله به رضايت طرفين انجام گرفته است ، هرگز دو درهم را نخواهم گرفت .(٢٥)

## (٢٢) عاقبت قرآن خوان بى تقوا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم در يكى از شبها اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مسجد كوفه به سوى منزل خود حركت كرد. كميل بن زياد كه از ياران خوب آن حضرت بود امام را همراهى مى نمود. گذرشان از كنار خانه مردى افتاد كه صداى قرآن خواندنش بلند بود و اين آيه را (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (٢٦) با صداى دلنشين و زيبا مى خواند. كميل از حال معنوى اين مرد بسيار لذت برد و در دل بر او آفرين گفت . بدون آنكه سخنى در زبان بگويد.

حضرت به حال كميل متوجه شد و رو به او كرد و فرمود:

اى كميل ! صداى قرآن خواندن او تو را گول نزد زيرا او اهل دوزخ است (چه بسا قرآن خوانى هست كه قرآن بر او لعنت مى كند) و بزودى آنچه را كه گفتم به تو آشكار خواهم كرد!

كميل از اين مسئله متحير ماند، نخست اينكه امام عليه‌السلام به زودى از فكر و نيت او آگاه گشت ، ديگر اينكه فرمود: اين مرد با آن حال روحانيش ‍ اهل دوزخ است .

مدتى گذشت . حادثه گروه خوارج پيش آمد و كارشان به آنجا رسيد كه در مقابل اميرالمؤمنين ايستادند و على عليه‌السلام با آنان جنگيد در حالى كه حافظ قرآن بودند.

پس از پايان جنگ كه سرهاى آن طغيان گران كافر بر زمين ريخته بود، اميرالمؤمنين عليه‌السلام رو به كميل كرد در حالى كه شمشيرى كه هنوز خون از آن مى چكيد در دست داشت ، نوك آن را به يكى از آن سرها گذاشت و فرمود:

اى كميل ! اين همان شخصى است كه در آن شب قرآن مى خواند و از حال او در تعجب فرو رفتى . آنگاه كميل حضرت را بوسيد و استغفار كرد.(٢٧)

## (٢٣) احترام به شخصيت و خريد آزادگان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مردى خدمت على عليه‌السلام آمد و عرض كرد:

يا اميرالمؤمنين من حاجتى دارم .

فرمود:

حاجتت را روى زمين بنويس ! زيرا كه من گرفتارى تو را آشكارا در چهره تو مى بينم (لازم نيست با زبان بيان كنى ) مرد روى زمين نوشت .

(انا فقير محتاج ) من فقيرى نيازمندم .

على عليه‌السلام به قنبر فرمود:

با دو جامه ارزشمند او را بپوشان .

مرد فقير پس از آن ، با چند بيت شعر از اميرالمؤمنين عليه‌السلام تشكر نمود. حضرت فرمود:

يكصد دينار نيز به او بدهيد!

بعضى گفتند:

يا اميرالمؤمنين او را ثروتمند كردى !

على عليه‌السلام فرمود:

من از پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود:

مردم را در جايگاه خود قرار دهيد و به شخصيتشان احترام بگذاريد. آنگاه فرمود:

من براستى تعجب مى كنم از بعضى مردم ، آنان بردگان را با پول مى خرند ولى آزادگان را با نيكى هاى خود نمى خرند.(٢٨) (نيكى ها انسان را برده و بنده مى كند.)

## (٢٤) رفاقت با سه كس ممنوع

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم هر گاه على عليه‌السلام به منبر مى رفت ، مى فرمود:

مسلمان بايد از رفاقت و دوستى سه كس اجتناب كند؛

١. آدم بى باك و هرزه (در گفتار و رفتار).

٢. احمق (كم عقل ).

٣. دروغگو.

زيرا آدم بى باك و هرزه ، كارهايش را به تو آرايش مى دهد و مى خواهد كه تو هم مانند او باشى ، چنين شخصى هرگز به درد دين و آخرت تو نمى خورد، دوستى با او جفا و سخت دلى و رفت و آمدنش بر تو، ننگ و عار است .

و اما احمق ، هرگز خير و خوبى از او به تو نمى رسد. هنگام مشكلات اميدى به او نيست ، اگر چه در حل آن تلاش كند و چه بسا اراده كند بر تو خيرى رساند (ولى به واسطه حماقتش ) به تو ضرر مى زند. پس مرگ او بهتر از زندگى اوست و سكوت او بهتر از سخن گفتنش و دورى از وى بهتر از نزديكى با او مى باشد.

و اما دروغگو، هيچگاه زندگى با او بر تو گوارا نيست ، سخنان تو را نزد ديگران مى برد و گفته آنان را نزد تو مى آورد، هرگاه صحبتى را تمام كند سخن ديگرى را شروع مى كند، ممكن است گاهى راست هم بگويد ولى مردم باور نكنند، مى كوشد مردم را به يكديگر دشمن سازد، در سينه شان كينه بروياند. پس از خدا بترسيد و مواظب خويشتن باشيد(٢٩) و ببينيد كه با چگونه افرادى رفاقت مى كنيد و طرح دوستى مى ريزيد.

## (٢٥) شرايط مهمانى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم شخصى اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به مهمانى دعوت كرد.

حضرت فرمود:

دعوت تو را مى پذيرم اما به سه شرم . عرض كرد:

آن سه شرط چيست ؟

فرمود:

١. خارج از منزل چيزى برايم نياورى !

٢. چيزى كه در منزل هست از من مضايقه نكنى (هر چه هست از آن پذيرايى كن ).

٣. خانواده ات را هم به زحمت ميانداز!

ميزبان شرايط را قبول كرد و حضرت نيز دعوت او را پذيرفت .(٣٠)

در اسلام مهمانى هاى تحميلى و تجملاتى درست نيست .

## (٢٦) حكومتى دادگر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم بانوى سالخورده و فربهى بنام ((دارميه )) از ارادتمندان على عليه‌السلام بود، در مكه زندگى مى كرد. معاويه در موسم حج وارد مكه شد، ماءمور فرستاد آن بانو را آوردند.

از او پرسيد: هيچ مى دانى چرا احضارت كردم ؟

دارميه در پاسخ گفت : نه ، خدا مى داند.

معاويه : چرا على را دوست مى دارى و مرا دشمن ؟

دارميه : على را دوست مى دارم چون دادگر بود، و مساوات را رعايت مى كرد، او مستمندان را دوست و دين داران را گرامى داشت و تو را دشمن مى دارم زيرا با او كه براى خلافت از تو بهتر بود جنگيدى ، تو خون مردم را به خواهش دل مى ريزى ، به ستم قضاوت كرده و با هوا و هوس ‍ حكومت

مى كنى .(٣١)

## (٢٧) ماجراى پيدا شدن قبر على عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پس از شهادت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ، فرزندانش شبانه جنازه آن حضرت را در زمين بلندى مخفيانه به خاك سپردند. سالها گذشت . جز ائمه عليهما‌السلام و نزديكان آنها نمى دانستند قبر آن حضرت كجا است . تا اينكه در زمان خلافت هارون الرشيد حادثه اى سبب پيدا شدن قبر حضرت گرديد و آن حادثه چنين بود؛

عبدالله بن حازم مى گويد:

روزى براى شكار همراه هارون از كوفه خارج شديم ، به ناحيه غريين (نجف رسيديم ، در آن محل آهوانى را ديديم ، بازها و سگهاى شكارى را به سوى آنها فرستاديم . آهوان پا به فرار گذاشته خود را به تپه اى كه در آنجا بود رساندند و بالاى آن تپه ايستادند. بازها و سگهاى شكارى از تپه بالا نرفته و برگشتند. آهوان از آن تپه پايين آمدند، بازها و سگهاى شكارى آنها را تعقيب كردند، آهوان دوباره به آن تپه پناهنده شدند و بازها و سگها دوباره بازگشتند و اين حادثه بار سوم نيز تكرار شد.

هارون از اين ماجرا در شگفت شد كه اين چه قضيه است كه وقتى آهوان به آن تپه پناه مى برند. بازها و سگها جراءت رفتن و آنجا را ندارند.

هارون گفت :

برويد به كوفه و شخصى را كه از همه بيشتر عمر كرده باشد، پيدا كرده پيش ‍ من بياوريد.

پيرمردى از طايفه اسد را پيدا كرده نزد هارون الرشيد آوردند.

هارون گفت :

پيرمرد! اين تپه چيست ؟ ما را از حال اين تپه آگاه ساز!

پيرمرد پاسخ داد:

پدرم از پدرانشان نقل كرده كه آنها مى گفتند:

اين تپه قبر شريف على عليه‌السلام است كه خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هر كس به آنجا پناه ببرد در امان است . لذا آهوان در پناه آن حضرت از خطر محفوظ ماندند.

هارون الرشيد از اسبش پياده شد و آب خواست و وضو گرفت و در كنار آن تپه نماز خواند، دعا كرد، گريه نمود، صورت را به زمين گذاشت و به خاك ماليد. و سپس دستور داد بارگاهى روى قبر آن حضرت ساختند.

به اين گونه قبر مبارك حضرت على عليه‌السلام تقريبا پس از صد و سى سال آشكار گرديد. (٣٢)

## (٢٨) سرور فاطمه عليهما‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى حضرت فاطمه عليهما‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد:

پدر جان ! روز قيامت تو را كجا ديدار كنم ؟

پيامبر فرمود:

فاطمه جان ! كنار در بهشت ، آنگاه كه پرچم حمد به دست من باشد، در حالى كه در پيشگاه خداوند براى امتم شفاعت مى كنم . فاطمه : پدر جان ! اگر آنجا به خدمت نرسيدم ؟

پيامبر: سر حوض كوثر ديدار كن كه امتم را سيراب مى كنم .

- اگر آنجا ديدارت نكردم ؟

- در صراط مرا ملاقات كن كه ايستاده ام و مى گويم خدايا امتم را سلامت بدار!

- اگر آنجا نتوانستم ؟

- مرا پاى ميزان ديدار كن كه مى گويم خدايا امتم را سالم بدار!

- چنانچه آنجا هم نشد؟

- با من در پرتگاه دوزخ ديدار كن كه شعله هايش را از امتم دور مى كنم . فاطمه زهرا عليهما‌السلام از اين خبر شاد و خرسند گرديد. درود خداوند بر او و پدر و همسر و فرزندانش باد. (٣٣)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پاورقی

١- ب : ج ٧٦، ص ٢٧٣.

٢- و منهم من يقول ائذن لى و لا تفتنى الا فى الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحيطة بالكافرين . توبه : آيه ٤٩.

٣- ب : ج ٢١، ص ١٩٣.

٤- ب : ج ٧٥، ص ٩٥.

٥- ب : ج ١٥، ص ٣٩٢.

٦- ب : ج ١٥، ص ٤٠١.

٧- ب : ج ٩٤، ص ٢٧٩.

٨- ب : ج ١٩، ص ٢٨١ و ج ٢٢ و ج ١٣١ و ج ٧٥، ص ٢٨١.

٩- ب : ج ٨٦، ص ١٩.

١٠- ب : ج ٧، ص ٨٩.

١١- ب : ج ٦، ص ٢٥٤ و ج ١٩، ص ٢٤٦. با كمى تفاوت .

١٢- ب : ج ٩٤، ص ٥٦.

١٣- ب : ج ١٠٣، ص ٢٤٨.

١٤- ب : ج ٧٤، ص ٥٦.

١٥- ب : ج ٤٣، ص ٢٩٦.

١٦- ب : ج ٨٢، ص ٩٢.

١٧- ب : ج ٩٦، ص ١٥٨. در عده الداعى به جاى ياكل الخمر، ياكل الجمر آمده كه در اين صورت معناى حديث چنين مى شود: كسى كه بدون احتياج گدايى مى كند گويا آتش مى خورد.

١٨- چون در ميدان جنگ از طرف دشمن اعلان شده بود پيامبر كشته شده است .

١٩- ب : ج ٢٢، ص ٦٢.

٢٠- آيات آخر سوره آل عمران : (١٩١ - ١٩٤).

٢١- ب : ج ٤١، ص ١٦ - ٢٢ و ج ٦٩، ص ٢٧٥ - ٢٧٦ و ج ٧١، ص ٣١٩ و ج ٧٧، ص ٤٠١ و ج ٨٧، ص ‍ ٢٠١.

٢٢- يعرفنى طرفه و اعرف

بنعته و اسمه و ما عملا

اسيقك من بارد على ظماء

تخاله فى الحلاوة العسلا

دعيه لا تقربيه ان له

حبلا بحبل الوصى متصلا

٢٣- ب : ج ٦، ص ١٧٩.

٢٤- ب : ج ٤٠، ص ٣٣١ و ج ٤١، ص ١٣٨ و ج ٦٦، ص ٣٢٢ با اندكى تفاوت .

٢٥- ب : ج ٤٠، ص ٣٢٤ و ج ٧٤، ص ١٤٣ و ج ١٠٣، ص ٩٣ با اندكى تفاوت .

٢٦- (آيا كسى كه در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قيام ، از عذاب آخرت مى ترسيد و به رحمت پروردگار اميدوار است . بگو آيا كسانى كه مى دانند با كسانى كه نمى دانند يكسانند؟!) زمر: آيه ٩.

٢٧- ب : ج ٣٣، ص ٣٩٩.

٢٨- ب : ج ٤١، ص ٣٤ و ج ٧٤، ص ٤٠٧.

٢٩- ب : ج ٧٤، ص ٢٠٥.

٣٠- ب : ج ٧٥، ص ٤٥٥.

٣١- ب : ج ٣٣، ص ٢٦٠.

در تاريخ آمده است كه پس از سخنان كوبنده دارميه ، معاويه به انتقام اين اهانت گفت : به همين جهت شكمت برآمده است . دارميه گفت : مردم همه در بزرگى شكم به مادر تو هند مثل مى زنند!

معاويه پرسيد: على را چگونه ديدى ؟ گفت : او را ديدم به پادشاهى گول نخورد، دنيا هرگز او را نفريفت ، سخنان او به دلهاى تاريك چون آفتاب روشنى مى بخشيد و مانند زيت كه رنگ ظرف تيره را مى گيرد زنگ دلها را پاك مى كرد.

معاويه گفت : راست گفتى ! اكنون از من چه مى خواهى ؟

گفت : به صد شتر سرخ مو نيازمندم .

معاويه گفت : اگر بدهم در دل تو به اندازه على محبت خواهم داشت ؟

دارميه گفت : هرگز چنين نخواهد شد.

معاويه حاجت او را برآورد، سپس گفت :

به خدا سوگند! اگر على زنده بود چنين مالى به تو نمى داد.

دارميه گفت : راست گفتى بهيچ وجه نمى داد، على عليه‌السلام حتى يك درهم از مال مسلمانان را به خواهش دل و بيهوده به كسى نمى بخشيد.(ن )

٣٢- ب : ج ١٠٠، ص ٢٥٢. شهادت على عليه‌السلام در سال ٤٠ هجرى پيش آمد و هارون در حدود سال ١٧٠ هجرى به خلافت رسيد، بنابراين بيش از ١٣٠ سال قبر على عليه‌السلام مخفى بوده است .

٣٣- ب : ج ٨، ص ٣٥ و ج ٣٦، ص ٢٨٨ و ج ٤٣، ص ٢١.

## (٢٩) الگوى زندگى براى همه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم دو همسر مهربان ، على و فاطمه عليهما‌السلام ، كارهاى خانه را بين خود تقسيم كردند.

حضرت فاطمه عليها‌السلام عهده دار شد كارهاى داخل خانه را انجام دهد؛ خمير درست كند، نان بپزد و خانه را جاروب كند و...

و على عليه‌السلام نيز عهده دار شد كارهاى بيرون از خانه را انجام دهد؛ هيزم آورد و مواد خوراكى تهيه كند و...

روزى على عليه‌السلام به فاطمه عليها‌السلام گفت :

فاطمه جان ! چيز خوردنى دارى ؟

زهرا عليها‌السلام پاسخ داد:

نه ، به خدا سوگند! سه روز است ، خود و فرزندانم حسن و حسين گرسنه ايم .

على : چرا به من نگفتى ؟

فاطمه : پدرم رسول خدا مرا نهى كرده كه از شما چيزى بخواهم و مى فرمود:

هرگز از پسر عمويت چيزى مخواه اگر چيزى آورد بپذير وگرنه از او تقاضايى مكن !

على عليه‌السلام از خانه بيرون آمد در راه با مردى مواجه شد و مبلغ يك دينار از او قرض كرد تا غذايى براى اهل خانه تهيه كند، در آن هواى گرم مقداد پسر اسود را آشفته و پريشان ديد.

پرسيد: مقداد! چه شده است ؟ چرا در اين وقت از خانه بيرون آمده اى ؟

مقداد: گرسنگى مرا از خانه بيرون كشانده است . نتوانستم گريه فرزندانم را تحمل كنم .

امام عليه‌السلام : من نيز براى همين از خانه بيرون آمده ام و من اكنون اين دينار را وام گرفته ام ، آن را به تو مى دهم و تو را بر خود مقدم مى دارم . آنگاه پول را به مقداد داد و خود دست خالى به سوى خانه برگشت . وارد خانه كه شد، ديد رسول خدا نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز است و چيزى سر پوشيده در بينشان هست . فاطمه كه نمازش را تمام كرد، چون سر پوش را از روى آن چيز برداشت ، ديدند ظرف بزرگى پر از گوشت و نان است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد:

فاطمه جان ! اين غذا از كجا برايت آمده است ؟

فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: از جانب خدا است و خداوند هر كه را بخواهد بى حساب روزى مى دهد.

در اين وقت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود:

مى خواهى داستانى كسى را كه مانند تو و فاطمه بوده است ، بيان كنم ؟

عرض كرد: بلى .

فرمود:

مثل تو مثل زكريا است ، در محراب وارد مريم شد و غذايى نزد او ديد از او پرسيد:

مريم ! اين غذا از كجا است ؟

پاسخ داد:

از جانب خدا است و خداوند هر كه را بخواهد بدون حساب روزى مى دهد.

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد:

آنان يك ماه از آن ظرف غذا خوردند و اين ظرف همان است كه حضرت قائم (عج ) در آن غذا مى خورد و اكنون نزد ما است . (٣٤)

## (٣٠) اين زنان چه كرده بودند؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايد:

روزى با فاطمه محضر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيديم ، ديديم حضرت به شدت گريه مى كند.

گفتم :

پدر و مادرم به فدايت يا رسول الله ! چرا گريه مى كنى ؟

فرمود:

يا على ! آن شب كه مرا به معراج بردند، گروهى از زنان امت خود را در عذاب سختى ديدم و از شدت عذابشان گريستم . (و اكنون گريه ام براى ايشان است ).

زنى را ديدم كه از موى سر آويزان است و مغز سرش از شدت حرارت مى جوشد.

زنى را ديدم كه از زبانش آويزان كرده اند و از آب سوزان جهنم به گلوى او مى ريزند.

زنى را ديدم ، گوشت بدن خود را مى خورد و آتش از زير پاى او شعله ور است .

و زنى را ديدم دست و پاى او را بسته اند و مارها و عقرب ها بر او مسلط است .

زنى را ديدم از پاهايش در تنور آتشين جهنم آويزان است .

زنى را ديدم ، از سر خوك و از بدن الاغ بود و به انواع عذاب گرفتار است .

و زنى را به صورت سگ ديدم و آتش از نشيمنگاه او داخل مى شود و از دهانش بيرون مى آيد و فرشتگان عذاب عمودهاى آتشين بر سر و بدان او مى كوبند.

حضرت فاطمه عليها‌السلام عرض كرد:

پدر جان ! اين زنان در دنيا چه كرده بودند كه خداوند آنان را چنين عذاب مى كند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

دخترم ! زنى كه از موى سرش آويخته شده بود، موى سر خود را از نامحرم نمى پوشاند.

و زنى كه از زبانش آويزان بود، بدون اجازه شوهر از خانه بيرون مى رفت .

و زنى كه گوشت بدن خود را مى خورد، خود را براى ديگران زينت مى كرد و از نامحرمان پرهيز نداشت .

و زنى كه دست و پايش بسته بود و مارها و عقرب ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل حيض اهميت نمى داد و نماز را سبك مى شمرد...

و زنى كه سرش مانند خوك و بدنش مانند الاغ بود، او زنى سخن چين و دروغگو بود.

و اما زنى كه در قيافه سگ بود و آتش از نشيمنگاه او وارد و از دهانش خارج مى شد، زنى خواننده و حسود بود.

سپس فرمود:

واى بر آن زنى كه همسرش از او راضى نباشد و خوشابحال آن زن كه همسرش از او راضى باشد. (٣٥)

## (٣١) گريه كنندگان در تاريخ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پنج كس بسيار گريسته اند: آدم يعقوب ، يوسف ، فاطمه زهرا و على بن حسين عليه‌السلام .

آدم براى بهشت به اندازه اى گريست كه رد اشك بر گونه اش ‍ افتاد.

يعقوب به اندازه اى بر يوسف خود گريست كه نور ديده اش را از دست داد. به او گفتند:

يعقوب ! تو هميشه به ياد يوسف هستى يا در اين راه از گريه ، آب يا هلاك مى شوى . يوسف از دورى پدرش يعقوب آن قدر گريه كرد كه زندانيان ناراحت شدند و به او گفتند:

يا شب گريه كن روز آرام باش ! يا روز گريه كن شب آرام باش ! با زندانيان به توافق رسيد، در يكى از آنها گريه كند.

فاطمه زهرا عليها‌السلام آن قدر گريست ، اهل مدينه به تنگ آمدند و عرض كردند:

ما را از گريه ات به تنگ آوردى ، آن بانوى دو جهان روزها را از شهر مدينه بيرون مى رفت و در كنار قبرستان شهداء (احد) تا مى توانست مى گريست و سپس به خانه برمى گشت .

و على بن حسين (امام چهارم ) بيست تا چهل سال بر پدرش حسين گريه كرد. هر گاه خوراكى را جلويش مى گذاشتند گريه مى كرد.

غلامش عرض كرد:

سرور من ! مى ترسم شما خودت را از گريه هلاك كنى .

حضرت فرمود: من از غم غصه خود به خدا شكوه مى كنم ، من چيزى را مى دانم كه شما نمى دانيد من هرگاه قتلگاه فرزندان فاطمه عليها‌السلام را به ياد مى آورم گريه گلويم را مى فشارد. (٣٦)

## (٣٢) فاطمه عليها‌السلام در صحراى محشر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى نزد دختر گرامى اش فاطمه آمد، او را اندوهگين ديد. از او پرسيد:

دختر عزيزم چرا غمگينى ؟

فاطمه عليها‌السلام پاسخ داد:

پدر جان ! روز قيامت را به ياد آوردم كه مردم در آن روز برهنه برانگيخته مى شوند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

دخترم ! براستى آن روز، روز بسيار سهمگينى است . ولى فرشته وحى (جبرئيل ) از جانب خداوند به من خبر داد كه :

آن روزى كه زمين شكافته مى شود نخستين كسى كه از دل خاك برمى خيزد، من خواهم بود، پس از من جدت حضرت ابراهيم و سپس همسر گرانقدر تو، اميرمؤمنان . آنگاه خداى مهربان جبرئيل را با هزار فرشته به سوى تو مى فرستد و بر فراز آرامگاهت هفت قبه از نور زده مى شود.

سپس اسرافيل با سه جامه نور در بالاى سرت مى ايستد و تو را با نهايت احترام ندا مى دهد كه :

اى دختر گرانقدر محمد! برخيز كه روز برانگيخته شدن تو است !

و شما در نهايت امنيت و آرامش و در پوشش كامل برمى خيزى .

اسرافيل آن جامه هاى بهشتى را به تو مى دهد و تو آنها را مى پوشى . آنگاه فرشته ديگرى به نام زوقاييل مركبى از نور كه زمام آن لولو تازه است و بر پشت آن كجاوه اى از طلا نصب است براى شما مى آورد و تو با شكوه و جلال بر آن مركب مى نشينى و زوقاييل مهار آن را مى كشد در حالى كه پيشاپيش تو هفتادهزار فرشته اند و در دست هر كدامشان پرچم هاى تسبيح و ستايش است .

و هنگام حركت تو به سوى محشر هفتاد هزار حوريه به استقبال تو مى آيند، با نظاره كردن بر تو خوشحالى مى كنند و در دست هر كدام از آنها وسيله خوشبو كننده اى از نور مى باشد كه فضا را عطر آگين مى سازد و بر سرشان تاجهايى از گوهر ناب است كه با زبرجد سبز آراسته شده اند. (٣٧)

## (٣٣) هنگامى كه حسن عليه‌السلام به دنيا آمد...

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اسماء بنت عميس مى گويد:

وقتى ولادت حسن و حسين من قابله حضرت فاطمه عليها‌السلام بودم ، وقتى كه حسن به دنيا آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تشريف آورد و فرمود:

اسماء پسرم را نزد من بياور!

من حسن عليه‌السلام را در ميان پارچه زرد رنگى پيچيدم و نزد آن حضرت بردم ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن پارچه زرد رنگ را به دور انداخت و فرمود:

اسماء! مگر من به شما نگفتم كه نوزاد را به پارچه زرد نپيچيد!

من همان لحظه حسن عليه‌السلام را در ميان پارچه سفيدى پيچيدم و خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بردم . پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت .

سپس به على عليه‌السلام فرمود:

نام پسرم را چه گذاشته اى ؟

على عليه‌السلام عرض كرد:

يا رسول الله ! من در نامگذارى او از شما سبقت نمى گيرم .

رسول خدا عليه‌السلام فرمود:

من نيز در نامگذارى او از پروردگارم پيشى نمى گيرم . هماندم جبرئيل نازل شد و گفت :

يا محمد! خداوند به تو سلام مى رساند و مى فرمايد:

چون على براى تو مانند هارون است براى موسى ، ولى بعد از تو پيامبر نخواهد بود. بنابراين پسرت را با پسر هارون همنام كن !

رسول خدا عليه‌السلام فرمود: نام پسر هارون چه بود؟

جبرئيل گفت : نام او شبر بود.

پيامبر فرمود:

زبان من عربى است .

جبرئيل : نام او را حسن بگذار!

لذا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را حسن ناميد.

روز هفتم تولد حسن عليه‌السلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو قوچ ابلق (سياه و سفيد) عقيقه (قربانى ) كرد، يك ران آن را با يك دينار طلا به قابله داد، و موى سر حسن را تراشيد و به وزن آن صدقه داد و سپس سر نوزاد را با حلوق (٣٨) خوشبو نمود، آنگاه به اسماء فرمود: ماليدن خون از كارهاى مردمان جاهليت است . (در جاهليت بر سر نوزاد اندكى خون مى ماليدند).(٣٩)

## (٣٤) زندان مؤمن و بهشت كافر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى حسن مجتبى عليه‌السلام پس از شستشو، لباسهاى نو و پاكيزه اى پوشيد و عطر زد. در كمال عظمت و وقار از منزل خارج شد. به طورى كه سيماى جذابش هر بيننده را به خود متوجه مى ساخت ، در حالى كه گروهى از ياران و غلامان آن حضرت در اطرافش بودند. از كوچه هاى مدينه مى گذشت ، ناگاه با پيرمرد يهودى كه فقر او را از پاى در آورده و پوست به استخوانش چسبيده ، تابش خورشيد چهره اش را سوزانده بود. مشك آبى به دوش داشت و ناتوانى اجازه راه رفتن به او نمى داد، فقر و نيازمندى شربت مرگ را در گامش گوارا نموده بود، حالش هر بيننده را دگرگون مى ساخت ، حضرت را در آن جلال و جمال كه ديد گفت :

خواهش مى كنم لحظه اى بايست و سخنم را بشنو!

امام عليه‌السلام ايستاد.

يهودى : يابن رسول الله ! انصاف بده !

امام : در چه چيز؟

يهود: جدت رسول خدا مى فرمايد:

دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است . (٤٠)

اكنون مى بينم كه دنيا براى شما كه در ناز و نعمت به سر مى برى ، بهشت است و براى من كه در عذاب و شكنجه زندگى مى كنم ، جهنم است .

و حال آن كه تو مؤمن و من كافر هستم .

امام فرمود:

اى پيرمرد! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود و ببينى خداوند در بهشت چه نعمتهايى براى من و براى همه مؤمنان آفريده ، مى فهمى كه دنيا با اين همه خوشى و آسايش براى من زندان است ، و نيز اگر ببينى خداوند چه عذاب و شكنجه هايى براى تو و براى تمام كافران مهيّا كرده ، تصديق مى كنى كه دنيا با اين همه فقر و پريشانى برايت بهشت وسيع است . (٤١) پس اين است معناى سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه فرمود:

دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است .

## (٣٥) گريه امام حسن عليه‌السلام در هنگام مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم هنگامى كه وفات امام حسن عليه‌السلام فرا رسيد، ديدند گريه مى كند. گفتند: يابن رسول الله ! گريه مى كنى ؟ با اينكه فرزند پيامبر خدا هستى و آن حضرت در شاءن مقام تو سخن بسيار فرموده است ، و بيست و پنج بار پياده از مدينه تا مكه به زيارت خانه خدا رفته اى و سه مرتبه مال خود را در راه خدا بين فقرا تقسيم نموده اى ، حتى كفش هاى خود را به مستمندان داده اى در عين حال گريه مى كنى . (تو بايد خوشحال باشى كه با آن همه مقام از دنيا مى روى .)

فرمود: (انما ابكى لخصلتين : لهول المطلع و فراق الاحبه )

من براى دو موضوع ؛ از ترس مطلع و جدايى از دوستان ، گريه مى كنم . علامه مجلسى رحمه‌الله مى فرمايد:

منظور حضرت از هول مطلع ، گرفتارى هاى گوناگون پس از مرگ و ايستادن انسان ، روز قيامت ، در پيشگاه عدل الهى است . (٤٢)

آرى سزاوار است ما نيز چنين باشيم .

## (٣٦) ولادت و مراسم نامگذارى امام حسين عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اسماء مى گويد:

يكسال از تولد حسن عليه‌السلام گذشته بود، حسين به دنيا آمد. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اسماء فرزندم را بياور!

من حسين را در حالى كه به پارچه اى سفيد پيچيده بودم به رسول خدا تقديم نمودم . حضرت به گوش راست حسين اذان و به گوش چپش اقامه گفت .

آنگاه حسين را در كنار خود نشانيد و گريان شد.

من گفتم :

پدر و مادرم به فدايت ! چرا گريان شدى ؟

فرمود:

براى اين فرزندم گريستم .

گفتم :

اين نوزاد تازه به دنيا آمده .

فرمود:

او را گروهى ستمگر خواهند كشت ، خداوند شفاعت مرا نصيب آنان نكند.

سپس فرمود:

اى اسماء! اين مطلب را به فاطمه مگو! زيرا فاطمه تازه اين كودك را به دنيا آورده است و سپس به اميرالمؤمنين فرمود:

نام اين كودك را چه نهاده ايد؟

عرض كرد:

يا رسول الله ! من در نامگذارى او بر تو پيشى نخواهم گرفت .

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

من هم در نامگذارى او از پروردگارم سبقت نخواهم گرفت .

جبرئيل نازل شد و گفت :

يا محمد! خداوند سلامت مى رساند و مى فرمايد:

چون على براى تو مانند هارون است براى حضرت موسى ، بنابراين پسر خود را همنام پسر هارون كن !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : نام پسر هارون چه بود؟

جبرئيل : شبير.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : زبان من عربى است .

جبرئيل : نام او را حسين بگذار!

بدين جهت پيامبر گرامى نام آن حضرت را حسين گذاشت . روز هفتم كه ولادت حسين كه فرا رسيد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو قوچ ابلق (سياه و سفيد) عقيقه (قربانى ) كرد. يك ران گوسفند را با يك دينار اشرفى به قابله داد. و سر آن بزرگوار را تراشيد، آنگاه به وزن موى سرش نقره صدقه داد سپس سر حضرت را با حلوق خوشبو نمود.(٤٣)

## (٣٧) گريه پس از پيروزى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عبدالله بن قيس مى گويد:

در جنگ صفين من در سپاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودم . ابوايوب اعور، يكى از فرماندهان لشكر معاويه ، شريعه فرات را تصرف كرده بود و از ورود اصحاب على عليه‌السلام مانع مى شد. ياران على عليه‌السلام از تشنگى به حضرت شكايت كردند. على عليه‌السلام گروهى از سواران را براى آزاد كردن شريعه فرستاد، آنان بدون نتيجه برگشتند، امام سخت دلتنگ شد.

حضرت حسين عليه‌السلام عرض كرد:

پدر جان اجازه مى فرماييد من بروم ؟

حضرت فرمود:

فرزندم برو!

امام حسين عليه‌السلام با عده اى از سربازان به سوى شريعه حركت نمود و سپاه دشمن را شكست داد، شريعه را آزاد كرد و در كنار آن خيمه زد.

سپس خدمت پدر بزرگوارش رسيد و خبر آزادى شريعه را به اطلاع حضرت رساند.

على عليه‌السلام گريه كرد.

عرض كردند:

يا اميرالمؤمنين ! چه چيز تو را مى گرياند؟ اين نخستين فتح و پيروزى است كه به بركت حسين نصيب ما گشت .

حضرت در جواب فرمود:

يادم آمد كه به زودى او را در سرزمين كربلا با لب تشنه مى كشند و اسب او رم كرده ، فرياد مى كشد و مى گويد: الظليمه الظليمه لامة قتلت ابن بنت نبيها. (٤٤)

## (٣٨) بخشش امام حسين عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مردى از انصار محضر امام حسين عليه‌السلام رسيد، خواست نياز خود را مطرح كند، امام فرمود:

برادر انصارى آبرويت را از درخواست بخشش با زبانت نگهدار! هر چه مى خواهى در نامه اى بنويس و بياور كه من به خواست خداوند بقدرى به تو خواهم داد كه تو را خوشحال كند.

آن مرد نوشت .

يا ابا عبدالله ! فلان شخص پانصد دينار از من طلبكار است و به من فشار آورده و من اكنون امكان پرداخت ندارم . خواهش مى كنم با او صحبت كن كه به من مهلت دهد تا روزى كه وضع ماليم بهتر شود.

امام عليه‌السلام پس از خواندن نامه داخل منزل شد و كيسه اى همراه خود آورد كه هزار دينار در آن بود به او داد و فرمود:

پانصد دينار آن را به قرضت بده و پانصد دينار آن را خرج زندگيت كن !

سپس فرمود:

حاجت خود را جز به سه نفر مگو؛

١) آدم ديندار. ٢) با مروت . ٣) آبرودار.

چون شخص ديندار به خاطر دينداريش به تو كمك خواهد كرد.

انسان با مروت از مروتش حيا كرده به تو كمك خواهد نمود.

و انسان آبرودار مى فهمد كه تو آبرويت را در راه اين حاجتت گذارده اى و بدون جهت اين كار را نكرده اى ، حتما مشكلى برايت پيش آمده است از اينرو آبرويت را حفظ نموده و حاجت تو را بر مى آورد.(٤٥)

## (٣٩) پرداخت قرض پيش از مرگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى حسين عليه‌السلام به عيادت اسامه بن زيد كه در بستر بيمارى افتاده بود، رفت . شنيد اسامه مى گويد:

واى از اين غم كه من دارم !

امام عليه‌السلام به او فرمود:

برادر چه غم دارى ؟

عرض كرد: قرضم ، كه شصت هزار درهم است .

حسين عليه‌السلام فرمود:

قرضت به عهده من ، آن را ادا مى كنم .

عرض كرد:

مى ترسم پيش از ادا بميرم .

فرمود:

نمى ميرى تا من آن را از جانب تو ادا كنم !

پيش از آن كه اسامه وفات كند، امام عليه‌السلام وام او را پرداخت نمود.(٤٦)

## (٤٠) سخنرانى امام حسين عليه‌السلام در ميدان جنگ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام حسين عليه‌السلام روز عاشورا براى اتمام حجت در برابر لشكر دشمن قرار گرفت و بر شمشير خود تكيه داد و با صداى بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند آيا مرا مى شناسيد؟

سپاه پاسخ دادند:

بلى ، تو فرزند دختر پيامبر خدا و نوه آن حضرت هستى .

امام حسين عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد رسول الله پدر بزرگ من است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام حسين عليه‌السلام شما را به خدا مى دانيد فاطمه عليها‌السلام دختر پيغمبر مادر من است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام حسين عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد على بن ابى طالب پدر من است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام حسين عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد خديجه دختر خويلد نخستين زنى كه به اسلام گرويد مادر بزرگ من است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد حمزه سيد الشهدا عموى پدر من است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد اين شمشير كه بر كمر بسته ام شمشير پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ؟

سپاه : آرى ، مى دانيم .

امام عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد اين عمامه را كه بر سرم بسته ام ، عمامه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم .

امام عليه‌السلام : شما را به خدا آيا مى دانيد پدرم على اولين مردى بود كه اسلام آورد و در علم از همه آگاه تر و در حلم و صبر از همه شكيباتر و او پيشواى همه مردها و زنها است ؟

سپاه : بلى ، مى دانيم ؛

فبم تستحلون دمى ...

پس چرا ريختن خون مرا روا مى دانيد؟ در صورتى كه فرداى قيامت حوض ‍ كوثر در اختيار پدر من خواهد بود و او عده اى را از آب كوثر باز مى دارد، چنانچه كه شتر تشنه را از آب باز دارند و در همان روز پرچم حمد نيز در دست او خواهد بود.

سپاه : ما همه اينها را مى دانيم ولى هرگز از تو دست برنمى داريم تا بر اثر تشنگى جان بدهى .(٤٧)

## (٤١) پندهاى امام زين العابدين عليه‌السلام در روزهاى جمعه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام سجاد عليه‌السلام هر جمعه در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردم را با اين كلمات موعظه مى كرد:

اى مردم ! خدا ترس باشيد! بازگشت شما به سوى اوست ، هر كس اينجا كار نيكى كرده است ، آنجا پيش روى خود خواهد يافت و هر كس اعمال بد انجام داده ، دوست دارد ميان او و اعمال بدش فاصله زيادى بيفتد، خداوند شما را مى ترساند.

افسوس تو، اى فرزند آدم كه غافلى ! اما از تو غافل نيستند، مرگ سريعتر از هر چيز به سويت مى آيد و تو را مى جويد و به زودى تو را در خواهد يافت ، و آن هنگام اجلت فرا رسيده و تنها به قبرت درآيى و فرشتگان سؤ ال ، براى پرسش و امتحانى سخت نزد تو مى آيند.

نخستين سؤال : از آفريدگارى است كه او را پرستش مى كردى و از پيامبرى كه براى هدايت تو آمده بود و از دينى كه بدان پايبند بودى و از كتابى كه مى خواندى و از امامى كه پيروش بودى و از دستوراتش اطاعت مى نمودى .

آنگاه از عمرت مى پرسند كه در چه راه مصرف كردى و از مال و ثروتت مى پرسند كه از كجا آوردى و در چه راه خرج كردى ...پس در خود بنگر و پيش از پرسش آماده پاسخ باش !

اگر ايمان دارى ، خدا ترس و دين شناسى ، از پيشوايان راستگو پيروى مى كنى و دوستار دوستان خدايى ، نگران مباش ! خداوند زبانت را به حق گويا خواهد كرد و تو را به بهشت و رضاى خويش بشارت خواهد داد و فرشتگان با نعمتهاى فراوان به استقبال تو خواهند آمد، وگرنه زبانت بند آمده و از عهده پاسخ بر نخواهى آمد و تو را به آتش وعده خواهند داد و فرشتگان با آب جوشان و آتش سوزان از تو پذيرايى خواهند كرد.(٤٨)

## (٤٢) پسر بچه اى در بيابان بى آب و علف

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم ابراهيم پسر ادهم و فتح موصلى هر دو نقل مى كنند:

در بيابان همراه قافله مى رفتم ، احتياجى برايم پيش آمد از قافله دور شدم ناگهان ديدم پسر بچه اى مى رود، گفتم :

سبحان الله ! در بيابان بى آب و علف اين پسرك چه مى كند! نزديك او رفته سلام كردم ، جواب داد. گفتم :

كجا مى رويد!

گفت :

به زيارت خانه خدا.

گفتم :

عزيزم تو كوچك هستى زيارت خانه خدا هنوز بر شما واجب نشده . گفت :

نديده اى كودكان كوچكتر از من مرده اند؟

گفتم : پس توشه و مركب سواريت كو؟

گفت : توشه ام تقوا و سواريم پاهاى من است و با همين توشه و سوارى به نزد مولاى خود مى روم .

گفتم : من هيچگونه غذايى با تو نمى بينم ؟

پرسيد: پير مرد! آيا درست است كسى تو را دعوت كند و تو از خانه غذاى خودت را به خانه او ببرى ؟

در پاسخ گفتم : نه .

گفت : كسى كه مرا به خانه اش دعوت كرده او آب و نانم را خواهد داد.

گفتم : پاى بردار عجله كن ! تا به قافله برسى .

گفت : بر من لازم است سعى و كوشش كنم و بر اوست مرا برساند، نشنيده اى خداوند مى فرمايد:

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّـهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) : آنان كه در راه ما كوشش مى كنند ما هدايتشان مى كنيم . خداوند با نيكى كنندگان است .

در اين وقت كه من با او صحبت مى كردم جوان خوش سيما با لباس سفيد پيش آمد، بر آن پسر سلام كرد و او را به آغوش كشيد. من روى به آن جوان كرده گفتم :

تو را به آن خدايى كه اين اخلاق زيبا و آراستگى ظاهرى را به تو داده اين پسر كيست ؟

در پاسخ گفت :

مگر او را نمى شناسى ؟ او زين العابدين على بن ابى طالب است . سپس روى به حضرت نموده گفتم :

شما را به حق آباء گرامت سوگند مى دهم بگو كه اين بيابان خشك را چگونه بدون آذوقه طى مى كنى ؟

فرمود:

من آذوقه همراه دارم و آذوقه ام چهار چيز است :

١ - من تمام دنيا را در اختيار خدا و ملك او مى دانم .

٢ - همه را بنده و جيره خوار او مى دانم .

٣ - وسائل زندگى و روزى را در دست خدا مى دانم .

٤ - قضا و قدر او را در همه چيز نافذ و جارى مى دانم .

گفتم :

چه زاد و توشه خوبى است ، شما با همين زاد و توشه بيابانهاى آخرت را به خوبى طى مى كنى چه رسد به بيابانهاى دنيا.(٤٩)

## (٤٣) نفرين دل سوخته

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم منهال مى گويد:

پس از زيارت خانه خدا به مدينه برگشتم و در مدينه محضر امام زين العابدين عليه‌السلام بودم .

امام عليه‌السلام فرمود:

منهال ! حرمله در چه حال است ؟

من در پاسخ گفتم :

او را در كوفه زنده گذاشتم و آمدم .

در اين وقت امام دستهايش را به طرف آسمان بلند نموده و در حق او نفرين كرد و سه مرتبه فرمود:

خدايا! حرارت آتش را به حرمله بچشان !

پروردگارا! حرارت آتش را به حرمله بچشان !

خداوندا! حرارت آتش را به حرمله بچشان !

منهال مى گويد:

از مدينه برگشتم وقتى وارد كوفه شدم ، ديدم مختار قيام كرده است .

من چند روز در خانه بودم تا رفت و آمد دوستانم تمام شد. سپس سوار بر مركبى شدم و به ديدن مختار رفتم . وقتى در بيرون منزل با مختار ملاقات كردم ، گفت :

اى منهال ! چرا زير پرچم حكومت ما نمى آيى و با ما همكارى نمى كنى ؟

گفتم :

مكه رفته بودم اينك در خدمت شما هستم . سپس با افتخار حركت كردم و در راه مشغول صحبت بوديم تا وارد كناسه كوفه شد. آنجا چند لحظه اى ايستاد. گويا در انتظار چيزى بود. مختار از مخفيگاه حرمله باخبر شده بود، چند نفر ماءمور براى دستگيرى او فرستاد.

چندى نگذشته بود گروهى با شتاب آمدند و گفتند:

امير! مژده باد! حرمله دستگير شد. اندكى گذشته بود حرمله را آوردند. هنگامى كه چشم مختار به حرمله افتاد، گفت :

خدا را شكر كه مرا بر تو مسلط كرد.

آنگاه گفت :

شتر كش ، شتر كش ، بياوريد! وقتى كارد شتر كش را آوردند دستور داد دستهاى حرمله را قطع كنند. فورى دستهاى حرمله بريده شد.

گفت :

دو پاى او را نيز ببريد. دو پاى او را كه بريدند، فرياد زد:

النار! النار!

آتش بياوريد! آتش بياوريد!

مقدارى نى آوردند، و حرمله را در ميان آنها گذاشتند و آتش زدند.

من از روى تعجب گفتم : سبحان الله !

مختار گفت :

سبحان الله گفتن خوب است ، ولى تو براى چه تسبيح گفتى ؟

گفتم :

امير! من هنگام برگشت از مكه خدمت امام زين العابدين رسيدم . حضرت فرمود:

حرمله در چه حال است ؟

گفتم : من او را در كوفه زنده گذاشتم .

امام عليه‌السلام دستهاى خويش را به سوى آسمان بلند كرد و درباره حرمله نفرين كرد و فرمود:

بار خدايا! حرارت آهن را به حرمله بچشان !

اين جمله را سه بار تكرار كرد.

مختار گفت : تو شنيدى كه امام زين العابدين اين سخن را فرمود؟

گفتم : به خدا سوگند همين طور شنيدم .

مختار از مركب خود پياده شد و دو ركعت نماز خواند و سجده طولانى به جاى آورد.

سپس برخواست و سوار بر مركب شد.

من نيز سوار شدم . در حالى كه حرمله در ميان آتش سوخته بود.(٥٠)

## (٤٤) اخلاق بزرگوارانه امام باقر عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى يك نفر نصرانى به امام باقر عليه‌السلام جسارت كرد و گفت :

انت بقر؟ تو گاو هستى ؟

حضرت در جواب فرمود:

انا باقر.

اسم من باقر است .

نصرانى گفت :

تو پسر زنى آشپز هستى .

امام فرمود:

آشپزى شغل مادرم است .

نصرانى : تو پسر كنيز سياهرنگ و بدزبان هستى .

امام باقر: اگر اين لقبهايى كه به مادرم دادى راست است خدا او را بيامرزد. و اگر دروغ است خدا تو را بيامرزد.

نصرانى وقتى اين اخلاق بزرگوارانه را از آن حضرت ديد تحت تاءثير قرار گرفت و مسلمان شد.(٥١)

## (٤٥) تيرانداز ماهر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يك سال هشام (خليفه وقت ) به مكه رفت . در همان سال امام محمد باقر عليه‌السلام و فرزندش حضرت صادق عليه‌السلام نيز به مكه مشرف شدند.

روزى حضرت صادق سخنرانى كرد و در ضمن آن فرمود:

سپاس خداى را كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مقام رسالت برانگيخت و ما را نيز به وسيله آن حضرت امتياز داد، ما برگزيدگان خداوند در ميان مردم و نخبه بندگان و خلفاء مى باشيم ، خوشبخت كسى است كه از ما پيروى كند و بدبخت كسى است كه با ما دشمنى و مخالفت نمايد.

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

مسلمه برادر هشام اين جريان را به او خبر داد. وى در مكه به ما متعرض ‍ نشد، وقتى كه به شام رفت و ما به مدينه برگشتيم ما را از مدينه به شام جلب نمود. هنگامى كه وارد شام شديم سه روز به ما اجازه ورود نداد و روز چهارم كه وارد شديم ، هشام روى تخت نشسته بود و امراى لشكر غرق در سلاح در اطراف او ايستاده بودند، نشانه اى گذاشته بودند، تير مى انداختند و مى خواستند بدانند كه چه كسى دقيق به هدف مى زند. هشام در حال ناراحتى به امام باقر عليه‌السلام گفت :

شما نيز در اين مسابقه شركت كنيد و با بزرگان مملكت نشانه رويد.

پدرم فرمود:

من پير شده ام و موقع تيراندازيم گذشته ، مرا معاف دار.

هشام قسم خورد كه ممكن نيست و اصرار كرد امام حتما در مسابقه شركت كند. سپس به يكى از بزرگان بنى اميه گفت :

تير و كمانت را به ايشان بده .

امام عليه‌السلام ناچار كمان را از او گرفت و تيرى در چله آن گذاشت و كمان را كشيد تير با سرعت از كمان پر كشيد و در مركز نشانه خورد. تير دومى را كمان گذاشت و نشانه رفت ، تير از كمان خارج شد و در وسط چوب تير اول قرار گرفت و آن را شكافت .

امام عليه‌السلام ديگر فرصت نداد، پياپى تير افكند هر تير به وسط تير قبلى مى نشست و تا نزديك به انتها فرو مى رفت ، تعداد تيرهايى كه توسط امام افكنده شده ، به نه عدد رسيد. در اين وقت هشام خيلى مضطرب و خشم آلود شد، نتوانست خود را كنترل كند صدا زد چه نيكو تير انداختى ، شما ماهرترين تيرانداز عرب و عجم هستى و از كرده خود پشيمان شد.

سپس سرش را پايين انداخت و ما همچنان ايستاده به وضع او مى كرديم . ايستادن ما طول كشيد، پدرم از آن وضع بسيار خشمگين شد. وقتى پدرم ناراحت مى شد به آسمان نگاه مى كرد، طورى كه هر بيننده كاملا خشم او را درك مى كرد.

هشام هنگامى كه ناراحتى پدرم را ديد، ايشان را به نزد خود خواست . حضرت نزد او كه رسيد، هشام از جاى برخواست امام را به آغوش كشيد، احترام نمود و در كنار خود نشاند.

سپس روى به امام كرد و گفت :

يا محمد! مادامى كه شما در ميان قريش هستى ، بر عرب و عجم امتياز خواهند داشت . حالا بگو ببينم اين تيراندازى را چه كسى به شما ياد داد و در چند مدت ياد گرفتى ؟

امام عليه‌السلام فرمود: در نوجوانى مقدارى تمرين كردم .

سپس هشام گفت : من در دوران عمرم چنين تيرانداز ماهر نديده بودم گمان نمى كنم كسى در جهان مانند شما تيرانداز باشد. آيا فرزندت (امام جعفر) نيز در تيراندازى مثل شما ماهر است ؟

امام عليه‌السلام فرمود: البته ! نسل بعدى ما كمالات و امتيازات جهان را از نسل قبلى ارث مى برد و كمالاتى كه خداوند بر پيامبرش عطا كرده به طور ارث به ما مى رسد و ما كمالات را كه ديگران از آن محرومند از يكديگر به ارث مى بريم و مادامى كه جهان برپاست نسل بعدى ما همواره وارث كمالات نسل قبلى هستند...(٥٢)

## (٤٦) ديدار با فرشتگان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حمران بن اعين خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيد، مطالبى را پرسيد. هنگامى كه خواست حركت كند، عرض كرد:

فرزند پيامبر! خدا به شما طول عمر مرحمت كند و مرا از بركات وجود شما بهره مند نمايد. هنگامى كه شرفياب خدمت شما مى شويم ، قلبمان صفايى پيدا مى كند، دنيا را فراموش مى كنيم و ثروت مردم در نظرمان بى ارزش ‍ مى گردد.

اما همين كه از خدمت شما بيرون مى رويم و با افراد جامعه تماس مى گيريم باز به دنيا علاقه مند مى شويم .

حضرت فرمود:

اين از حالات قلب است . قلب انسان گاهى سخت و گاهى نرم مى گردد.

سپس فرمود:

ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك وقت به آن حضرت عرض كردند:

يا رسول الله ! ما مى ترسيم منافق باشيم .

پيغمبر فرمود: چرا؟

گفتند:

هر وقت كه در محضر شما هستيم ما را موعظه نموده ، و به آخرت علاقه مند مى كنيد و ترس در دل ما ايجاد مى شود، طورى كه گويا با چشم خود بهشت و جهنم را مى بينيم اما همين كه خارج مى شويم به خانه كه مى رويم خانواده و زندگى را مى بينيم ، حالتى كه در خدمت شما داشتيم از دست مى دهيم گويا اصلا چنين حالى را قبلا نداشته ايم ، اين وضع ما است آيا با اين حال ما منافق نمى شويم ؟ (در خدمت شما طورى و در بيرون طور ديگرى هستيم ).

حضرت فرمود:

نه ، چنين نيست . زيرا اين تغيير و تحول دلهاى شما از وسوسه شيطان است كه شما را به دنيا علاقه مند مى كند. به خدا سوگند! اگر هميشه در همان حال اولى بمانيد فرشتگان با شما دست مى دهند و بر روى آب راه مى رويد...(٥٣)

## (٤٧) در انديشه نجات خويشتن باش !

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام محمد باقر عليه‌السلام به جعفر جعفى فرمود:

بدان ! آن وقت از دوستان ما مى شوى كه اگر تمام مردم يك شهر بگويند: تو آدم بدى هستى ، گفتار آنان تو را اندوهگين نكند و اگر همه آنها گفتند: تو آدم خوبى هستى ، باز سخن آنان خوشحالت ننمايد؛ بلكه خودت را به كتاب خدا، عرضه كن .

اگر ديدى به دستورات قرآن عمل مى كنى ، آنچه را كه دستور داده ترك بكن ، ترك مى كنى و آنچه را كه خواسته ، با ميل و علاقه انجام مى دهى و از مجازات هايى كه در قرآن آمده ترسناكى ، در راه و روش خود پابرجا و بردبار باش ؛ زيرا در اين صورت گفتار مردم به تو زيانى نمى رساند، ولى چنانچه از پيروان كتاب خدا نباشى و رفتارت ضد دستورات قرآن باشد آنگاه چه چيز تو را از خودت غافل مى كند. بايد در انديشه نجات خويشتن باشى ، نه در فكر گفتار ديگران .(٥٤)

(٤٨) معجزه اى از امام صادق عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم جميل پسر دراج مى گويد:

در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم ، زنى وارد شد و عرض كرد:

يابن رسول الله ! بچه ام از دنيا رفت ، پارچه اى روى آن كشيده به خدمتتان آمده ام مرا يارى فرماييد.

حضرت فرمود:

شايد فرزندت نمرده ، اكنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل كن و دو ركعت نماز بگذار و خدا را با اين كلمات بخوان !(٥٥)

اى خدايى كه اين فرزند را به من دادى پس از آن كه فرزندى نداشتم ، خداوندا! از تو مى خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان ! سپس ‍ فرزندت را حركت مى دهى و اين مطلب را هرگز به كسى بازگو نكن !

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق عليه‌السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گريه افتاد.(٥٦)

## (٤٩) با چه كسانى مشورت كنيم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

مشورت داراى حدودى است كه بايد رعايت شود و اگر حدودش مراعت نشود، ضررش بيش از منفعت آن خواهد بود:

١ - كسى كه با او مشورت مى كنيد آدم عاقل باشد.

٢ - آزاد متدين باشد.

٣ - رفيق فهميده باشد.

٤ - در مورد مشورت او را آگاه كنى تا كاملا به منظورت پى ببرد.

٥ - پس از آگاهى بر اسرار تو، آن را پنهان كند.

زيرا اگر عاقل باشد به شما منفعت مى رساند.

و اگر آزاد متدين باشد در نصيحت و راهنمايى شما مى كوشد. و اگر رفيق واقعى باشد اسرار شما را پنهان خواهد نمود.

و اگر درست منظورت را درك نمايد، آن وقت مشورتى كامل انجام مى پذيرد.(٥٧)

## (٥٠) تلاش در راه بى نيازى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عبدالاعلى مى گويد:

در بين راه مدينه به حضرت صادق عليه‌السلام برخورد كردم . روز بسيار گرمى بود، گفتم فدايت شوم با آن مقامى كه پيش خداوند دارى و از خويشان رسول خدا عليه‌السلام مى باشى ، چرا در اين گرما خود را اين چنين به زحمت انداخته اى ؟

امام عليه‌السلام فرمود:

عبدالاعلى ! من براى جستجوى روزى بيرون آمدم تا از مثل تو بى نياز شوم .(٥٨)

## (٥١) مرگ زودرس

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم داود رقى مى گويد:

در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم بدون اينكه سخنى بگويم ، فرمود: اى داود! روز پنج شنبه هنگامى كه برنامه اعمالتان را پيش من آوردند، در آن ديدم كه تو درباره پسر عمويت ، فلانى ، خوب كرده اى . از اين كار تو خوشحال شدم و فهميدم همين صله رحم تو با وى (و قطع صله رحم از جانب او) باعث مرگ زودرس پسر عمويت خواهد شد. داود مى گويد:

پسر عمويى داشتم بسيار بدفطرت و دشمن سر سختم بود، هنگامى كه شنيدم او و خانواده اش در فقر و نادارى شديد، روزگار بدى را به سر مى برند، برايش مقدارى مخارج فرستادم ، سپس به سوى مكه حركت نمودم .- و او بعد از من فوت شده بود - موقعى كه در مدينه خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم بدون اينكه حرفى بزنم امام عليه‌السلام آن جريان را به من خبر داد.(٥٩)

## (٥٢) هم كنيز و هم منفعت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم زرعه پسر محمد مى گويد:

مردى در مدينه بود كنيز زيبا و كم نظيرى داشت ، شخصى كنيز را ديد و شديدا عاشق او شد وى ماجراى عشقش را به امام صادق عليه‌السلام اظهار نمود حضرت فرمود:

هر وقت او را ديدى بگو: اسال الله من فضله : از فضل خداوند درخواست مى كنم . او نيز دستور امام را انجام داد.

طولى نكشيد كه سفرى براى صاحب كنيز پيش آمد. نزد همان شخص رفت و گفت : فلانى ! تو همسايه من هستى و از همه افراد بيشتر مورد اطمينان من مى باشى ، برايم سفرى پيش آمده مايلم كنيزم را پيش تو امانت بگذارم .

مرد گفت : من زن ندارم و در منزل من هم زنى ديگر نيست ، چگونه ممكن است كنيز تو نزد من بماند؟

گفت : كنيز را به تو مى فروشم كنيز پيش تو باشد در ضمن تعهد مى كنى هرگاه برگشتم ، او را به من بفروشى و اگر با او همبستر شدى حلالت باشد. اين را گفت و كنيز را به قيمت گرانى به ايشان داد و رفت .

كنيز مدتى نزد آن شخص ماند تا خواسته آن مرد از وى انجام گرفت .

پس از گذشت مدتى ، نماينده اى از جانب يكى از خلفاى بنى اميه آمد تا تعدادى كنيز براى خليفه بخرد اين كنيز نيز در ليست خريد بود.

نماينده خليفه پيش آن مرد آمد و گفت :

كنيز فلانى كه پيش توست بفروش !

مرد پاسخ داد:

صاحب كنيز در سفر است . من اجازه فروش ندارم . نماينده خليفه به زور كنيز را به بهاى بيش از آنچه او خريده بود از وى خريد. همين كه كنيز را از مدينه بيرون بردند، صاحب سابقش از سفر آمد. اول چيزى كه سراغش را گرفت همان كنيز بود.

پرسيد: او چطور است ؟

مرد جريان را براى او بازگو كرد و سپس تمام پولها را كه نماينده خليفه پرداخته بود در اختيار او گذاشت و گفت :

اين پولى است كه من گرفته ام . صاحب كنيز قبول نكرد و گفت : من فقط مقدار بهاى كه با تو قرار گذاشته مى پذيرم بقيه مال تو است ، نوش جانت باد!

خداوند بواسطه نيت پاك او، هم كنيز و هم منفعت را نصيب وى نمود.(٦٠)

## (٥٣) سخن كوبنده در برابر فرماندار طاغوت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عبدالله بن سليمان مى گويد:

منصور دوانيقى يكى از عمال خود بنام (شيبة بن غفال ) را فرماندار مدينه ساخت . شيبه روز جمعه در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و گفت :

على بن ابى طالب ميان مسلمانان اختلاف انداخت و با مؤمنين جنگيد و خواست حكومت را به دست گيرد و نگذارد به اهلش برسد. ولى خداوند او را از حكومت محروم ساخت و در آرزوى خلافت از دنيا رفت و پس از او فرزندانش در فتنه انگيزى دنباله روى او بوده و خواهان حكومتند، بدون آن كه شايستگى داشته باشد، بدين جهت هر كدام در يك گوشه زمين كشته مى شوند و در خون خود مى غلطند.

سخنان شيبه بر مردم بسيار گران آمد، اما هيچ كس نتوانست چيزى بگويد، در اين وقت مردى كه پيراهن پشمين بر تن داشت از جا برخواست و گفت :

ما خدا را ستايش مى كنيم و بر پيامبر او و همه انبياء درود مى فرستيم .

آنچه از خوبيها گفتى ، ما سزاوار آنها هستيم و آنچه از زشتى بر زبان آوردى ، تو و آنكس كه تو را به اينجا فرماندار گمارده (منصور) به آن سزاوار تريد.

ولى آگاه باش ! درست دقت كن ! تو كه بر مركب ديگرى سوار شده اى و نان ديگرى را مى خورى ، سرافكندگى و شرمسارى سزاوار توست .

سپس رو به مردم كرد و گفت :

آيا شما را آگاه نسازم چه كسى ميزان اعمالش در قيامت سبكتر و از همه بيشتر زيانكار خواهد بود؟

آنكس كه آخرتش را به دنياى ديگرى بفروشد و اين فرماندار فاسق چنين است . (او آخرت خود را به دنياى منصور فروخته است .)

مردم همه آرام شدند و فرماندار بدون آنكه چيزى بگويد، از مسجد خارج شد.

آنگاه پرسيدم : اين شخص كه در برابر فرماندار چنين كوبنده سخن گفت ، كيست ؟

گفتند: امام جعفربن محمد صادق عليه‌السلام است .(٦١)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پاورقی

٣٤- ب : ج ١٤، ص ١٩٨ و ج ٤٣، ص ٣١.

٣٥- ب : ج ٨، ص ٣٠٩ و ج ١٨، ص ٣٥١ و ج ١٠٣، ص ٢٤٥ با اندكى تفاوت .

٣٦- ب : ج ١٢، ص ٢٦٤ و ج ٤٣، ص ١٥٥ و ج ٨٢، ص ٨٦.

٣٧- ب : ج ٤٣، ص ٢٢٥.

٣٨- بوى خوش قرمز يا زرد رنگ كه از زعفران و غيره مى گيرند.

٣٩- ب : ج ٤٣، ص ٢٣٨.

٤٠-الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

٤١- ب : ج ٤٣، ص ٣٤٦.

٤٢- ب : ج ٤٤، ص ١٦٠.

٤٣- ب : ج ٤٣، ص ٢٣٩.

٤٤- ب : ٤٤، ص ٢٦٦.

٤٥- ب : ج ٧٨، ص ١١٨.

٤٦- ب : ج ٤٤، ص ١٨٩.

٤٧- ب : ج ٤٤، ص ٣١٨.

٤٨- ب : ج ٦، ص ٢٢٣.

٤٩- ب : ج ٤٦، ص ٣٨.

٥٠- ب : ج ٤٥، ص ٣٣٢.

٥١- ب : ج ٤٦، ص ٢٨٩. بقر، به معنى گاو و باقر، به معنى شكافنده است .

٥٢- ب : ج ٤٦، ص ٣٠٦.

٥٣- ب : ج ٧٠، ص ٥٦.

٥٤- ب : ج ٧٨، ص ١٦٣.

٥٥- يا من وهبه لى و لم يكن شيئا جدد لى هبته .

٥٦- ب : ج ٤٧، ص ٧٩.

٥٧- ب : ج ٧٥، ص ١٠٢ و ج ٦١، ص ٢٥٣.

٥٨- ب : ج ٤٧، ص ٥٥.

٥٩- ب : ج ٧٤، ص ٩٣.

٦٠- ب : ج ٤٧، ص ٣٥٩ و ج ١٠٤، ص ٣٩.

٦١- ب : ج ٤٧، ص ١٦٥.

## (٥٤) تلاش در راه زندگى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عمربن مسلم يكى از ياران امام صادق عليه‌السلام بود. مدتى گذشت ، خدمت حضرت نيامد، امام جوياى حال او شد، عرض كردند:

او تجارت را ترك كرده و مشغول عبادت است .

حضرت فرمود:

واى بر او آيا نمى داند كسى كه در طلب روزى كوشش نكند دعايش ‍ مستجاب نمى شود؟ سپس فرمود:

گروهى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى كه آيه (وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ﴿[٢](http://tanzil.ir/#65:2)﴾ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۚ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ إِنَّ اللَّـهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّـهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا) (٦٢) نازل شد درها را به روى خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزى ما را عهده دار شده !

اين قضيه به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد حضرت فرمود:

هر كس چنين كند دعايش مستجاب نمى شود، لذا شما بايد در راه زندگى سعى و تلاش كنيد.(٦٣)

## (٥٥) عمل بدون تقوا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مفضل مى گويد:

در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم ، سخن از چگونگى اعمال به ميان آمد.

من گفتم :

عمل من چه مقدار كم است ؟

حضرت فرمود:

ساكت باش ! از خداوند آمرزش بخواه !

آنگاه فرمود:

عمل كم با پرهيزگارى ، بهتر از عمل بسيار بدون پرهيزگارى است .

گفتم :

عمل بسيار بدون پرهيزگارى چگونه مى شود؟

فرمود:

مانند عمل كسى كه به مردم غذا مى دهد، به همسايگانش محبت مى كند و در خانه اش به روى مردم باز است ، ولى هنگامى كه در معرض كار حرام قرار مى گيرد از آن خوددارى نمى كند و مرتكب حرام و گناه مى شود.

بلى ! اين است نمونه عمل بدون تقوا.

اما شخص ديگرى نيز هست كه كارهاى نيك (غذا دادن ، مهربانى به همسايه و...) انجام نمى دهد، ولى اگر كار حرامى برايش پيش آمد، خويشتن دارى نموده ، مرتكب كار حرام و گناه نمى گردد، البته شخص دومى بهتر از اولى است .(٦٤)

## (٥٦) پندهاى حكمت آميز

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عنوان بصرى مى گويد:

از امام صادق عليه‌السلام خواستم به من پند و اندرز بدهند. فرمود:

- تو را به انجام نه چيز سفارش مى كنم ، آن سفارش ها نه تنها براى شما بلكه به همه كسانى است كه مى خواهند در راه خداوند قدم بردارند و از خداوند مى خواهم تو را نيز در انجام آنها يارى فرمايد.

سه تاى آنها در تهذيب اخلاق و تربيت نفس است .

و سه تاى ديگر در صبر و شكيبايى است .

و سه تاى هم در علم و دانش است .

به آنها مواظب باش هرگز آنها را سبك مشمار!

عنوان بصرى مى گويد:

خود را براى ياد گرفتن آنها آماده كردم .

آنگاه امام عليه‌السلام فرمود:

اما آن سه چيز كه در رياضت و تهذيب نفس است ، عبارتند از:

١ - بپرهيز! از خوردن چيزى كه به آن ميل ندارى . زيرا باعث نادانى و كودنى مى گردد.

٢ - هرگز غذا نخور! مگر وقتى كه گرسنه هستى .

٣ - همواره غذاى حلال بخور! و هنگام خوردن نام خدا را ببر! (بسم الله بگو!)

همواره فرمايش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در نظر داشته باش ! كه درباره مذمت پرخورى فرمود:

انسان هيچ ظرفى را پر نكرده كه بدتر از شكم باشد.

چنانچه به ميل غذا ناگزيرى ، شكم را سه قسمت كن ! يك قسمت آن را به خوراك و يك قسمت ديگرش را به نوشيدنى و قسمت سومش را براى نفس كشيدن اختصاص بده !

اما آن سه چيز كه در حلم و بردبارى است ، عبارتند از:

١ - هرگاه كسى به تو گفت :

اگر يك حرف دشنام و ناسزا بگويى در مقابل ده تا مى شنوى ، تو در جواب بگو:

اگر ده تا سخن زشت بگويى يك حرف از من نخواهى شنيد.

٢ - هرگاه كسى تو را فحش داد و بد گفت ، در پاسخ بگو:

اگر آنچه را كه گفتى راست است از خداوند مى خواهم مرا ببخشد و از تقصيراتم بگذرد و اگر آنچه را كه گفتى دروغ است و ابدا در من نيست از خداوند مى خواهم تو را ببخشد.

٣ - هر كس تو را وعده فحش و دشنام داد، تو به او وعده پند و اندرز و احترام بده !

و اما آن سه چيز كه در علم و دانش است ، عبارتند از:

١ - آنچه را كه نمى دانى از دانشمندان بپرس و بپرهيز از اين كه پرسش تو به قصد اذيت و يا امتحان آنان باشد.

٢ - در هيچ چيز تنها را راءى و عقيده خود عمل نكن (با مشورت كارها را انجام بده ) و در تمام كارها اجانب احتياط را رعايت كن !

٣ - از فتوى دادن فرار كن همانندى كه از شير فرار مى كنى و خودت را پلى براى سود و زيان مردم قرار نده !

امام صادق عليه‌السلام پس از بيان اين پند و موعظه هاى حكمت آميز، به عنوان بصرى فرمود:

حقا تو را نصيحت كردم ، بلند شو برو! وقت عبادت من است ، وقتم را بيشتر از اين نگير! زيرا من بر نفس خود تنگ نظرم و حاضر نيستم وقت خود را تلف كرده و بيهوده بگذرانم و سلام و رحمت خداوند بر كسى باد كه از ارشاد و راهنمايى پيروى مى كند.(٦٥)

## (٥٧) يكصد رحمت ميان دو انگشتان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اسحاق بن عمار مى گويد:

من در كوفه ثروتمند شده بودم . از برادران دينى بسيار نزد من مى آمدند ترسيدم در ميان مردم شرمنده شوم به غلام خود دستور دادم هرگاه يكى از برادران دينى آمد و مرا خواست بگو ايشان اينجا نيست .

در همان سال به مكه رفتم . خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم و سلام كردم حضرت با سنگينى و گرفته خاطر، جواب سلام داد.

گفتم :

فدايت شوم ! چرا از من روى گردانى و به من كم لطف هستيد؟

فرمود:

به خاطر اين كه شما روش خود را نسبت به مؤمنان تغيير داده ايد.

گفتم :

فدايت گردم ! از اين كه زياد مشهور شوم ، ترسيدم و چنين كارى كردم . خدا مى داند به آنها شديدا علاقمندم .

حضرت فرمود:

اى اسحاق ! از زيادى مؤمنان هرگز ناراحت نباش ! زيرا هرگاه دو نفر مؤمن با يكديگر ملاقات كرده و دست بدهند. خداوند يكصد رحمت در ميان دو انگشتانشان قرار مى دهد كه نود و نه رحمت از آن مخصوص كسى است كه برادر دينى خود را بيشتر دوست مى دارد و هر كدام نسبت به رفيقش بيشتر محبت كند او بيشتر مورد توجه الهى قرار مى گيرد.

هرگاه براى رضاى خدا همديگر را به آغوش گيرند رحمت خداوند آنان را مى پوشاند و به آنان گفته مى شود:

شما آمرزيده شديد، بار ديگر همديگر را به آغوش بگيريد.

هرگاه خواستند صحبت كنند، فرشتگان به يكديگر گويند از اين دو نفر دور شويم شايد راز دلى دارند و خداوند نمى خواهد از راز دل آنها باخبر شويم .

اسحاق مى گويد:

عرض كردم ممكن است آن دو فرشته نويسنده اعمال فاصله بگيرند و در نتيجه سخنان ما را نشنوند و ننويسند. با اين كه خداوند مى فرمايد:

(مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (٦٦):

انسان سخن نمى گويد مگر اين كه دو ملك رقيب و عتيد براى ضبط گفتارشان آماده هستند.

حضرت صادق عليه‌السلام با شنيدن اين سخن آهى كشيد و به شدت گريست به طورى كه اشك ديدگانش محاسن آن حضرت را تر نمود و فرمود:

اى اسحاق ! اگر آن دو فرشته نشنوند و ننويسند، خداوند آگاه بر گفتار ماست .

اى اسحاق ! از خدا بترس ! آنچنان كه او را مى بينى و اگر تو او را نمى بينى ، او تو را مى بيند و اگر شك كنى در اينكه او تو را نمى بيند كافر شده اى و اگر يقين داشته باشى خداوند تو را مى بيند باز مرتكب گناه شوى در چنين صورت او را پست ترين بينندگان قرار داده اى كه حيا نمى كنى .(٦٧)

## (٥٨) تولد و شهادت امام كاظم عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرزند اما صادق عليه‌السلام در سال ١٢٨ هجرى در ابواء (٦٨)، هفتم به دنيا آمد.

و در سال ١٨٣، بيست و پنجم رجب به شهادت رسيد.

بعضى پنجم رجب سال ١٨٣ را گفته اند.

هنگام شهادت ٥٥ سال داشت .

مادرش كنيزى به نام حميده بربريه بود(٦٩) او را حميده پاك نهاد مى گفتند. مدت امامت آن حضرت ٣٥ سال بود.

و در بيست سالگى به امامت رسيد.

حضرت در اواخر خلافت منصور دوانقى ، به امامت رسيد پس از او پسرش ‍ مهدى ده سال حكومت كرد بعد از مهدى پسرش هادى (بنام موسى بن محمد) يك سال و يك ماه زمامدار بود.

سپس حكومت در اختيار هارون پسر محمد كه مشهور به رشيد بود قرار گرفت .

پانزده سال از حكومت هارون مى گذشت امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در زندان سندى بن شاهك (به دستور هارون ) مسموم شد و به شهادت رسيد. و در مدينة السلام (بغداد) (كه اكنون كاظمين گفته مى شود) در قبرستان معروف به قبرستان قريش دفن گرديد.(٧٠)

## (٥٩) نشانه هاى رسالت و امامت در تولد نور

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم ابو بصير مى گويد:

در آن سالى كه موسى بن جعفر عليه‌السلام چشم به جهان گشود، من همراه امام صادق عليه‌السلام براى انجام مراسم حج به سوى مكه حركت كرديم ، به ابواء كه رسيديم امام صادق عليه‌السلام براى ما صبحانه آورد، هنگامى كه آن حضرت به اصحابش غذا مى داد هميشه سفره اى عالى و غذاى فراوان تهيه مى كرد. ما مشغول خوردن صبحانه بوديم كه فرستاده حميده (همسر امام صادق ) آمد و گفت : حميده مى گويد:

حالت زايمان به من رخ داده و شما فرموده ايد هنگام تولد اين فرزندم . بدون اطلاع من كارى انجام نده (اينك جريان را به اطلاع مى رسانم ).

امام صادق عليه‌السلام بى درنگ از جا برخواست و همراه فرستاده حميده رفت ، طولى نكشيد حضرت برگشت .

اصحاب گفتند:

خدا تو را خوشحال كند و ما را فدايت نمايد، قضيه حميده چه شد؟

امام فرمود:

خداوند حميده را سلامت نگه داشت و به من فرزندى عنايت فرمود، كه بهترين مخلوق روى زمين است ، و حميده درباره آن نوزاد جريانى را نقل نمود كه گمان مى كرد من آن را نمى دانم و حال آنكه من به آن از او آگاهتر بودم .

گفتم : فدايت شوم حميده چه گفت ؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: حميده گفت :

وقتى كه آن نوزاد به دنيا آمد دستهايش را بر زمين گذاشت و سر به سوى آسمان بلند كرد.

من به حميده گفتم :

اين كار نشانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نشانه جانشين بعد از او است . (همه امامان هنگام تولد اين نشانه ها را دارند)....(٧١)

## (٦٠) خطر همكارى با ستمگران

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم زياد بن ابى سلمه كه با دستگاه هارون الرشيد ارتباط داشت ، مى گويد:

روزى خدمت امام كاظم عليه‌السلام رسيدم ، فرمود:

زياد! شنيده ام تو براى سلطان (هارون الرشيد) كار مى كنى و با آنان همكارى دارى ؟

گفتم : آرى !

فرمود:چرا؟

گفتم :

من آدم آبرودار هستم و نيز عيالمند و تهى دست مى باشم . جهت تاءمين مخارج زندگى براى آنها كار مى كنم .

امام فرمود:

زياد! اگر من از بلندى بيفتم و قطعه قطعه شوم ، برايم بهتر از آن است كه عهده دار كارى از كارهاى آنها (ظالمان ) باشم و يا قدمى روى فرش آنها بگذارم . مگر در يك صورت ، مى دانى آن چه صورت است ؟

گفتم : فدايت شوم نمى دانم .

فرمود: با آنان همكارى نمى كنم ، مگر در چند مورد:

١ - غم از دل مؤمنى بردارم .

٢ - يا ناراحتى او را برطرف كنم .

٣ - يا قرضش را ادا نمايم .

زياد! كمترين كارى كه خداوند با ياوران ستمگران انجام مى دهد، اين است كه آنها را در خيمه آتشين قرار مى دهد تا از حساب اهل محشر فارغ گردد.

اى زياد! هرگاه متصدى شغلى از شغلهاى آنها شدى به برادرانت نيكى كن ! تا جبران گناهانت را بكند...

وقتى كه خود را صاحب قدرت بر مردم مشاهده كردى بدان ! خداوند نيز فرداى قيامت بر تو قدرت دارد و توجه داشته باش نيكى هاى تو مى گذرد و ممكن است آنها نيكى هايت را فراموش كنند ولى براى فرداى قيامت تو، همان نيكى ها خواهد ماند.(٧٢)

## (٦١) راه شناخت امامان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حميرى مى گويد:

روزى خدمت امام موسى كاظم عليه‌السلام رفتم ، گفتم :

فدايت شوم امام را چگونه مى توان شناخت ؟

فرمود:

با چند صفت :

١ - پدر او مردم را به امامت او خبر دهد.

٢ - او را به مقام امامت نصب كند و معرفى كند مردم او را بشناسند و حجت بر آنان تمام شود، چنانچه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على عليه‌السلام را به امامت نصب كرد و او را به مردم معرفى نمود.

٣ - هر چه از او بپرسند جواب بگويد، عاجز نشود.

٤ - اگر نپرسند، خودش بيان كند.

٥ - مردم را از آينده خبر دهد.

٦ - همه زبانها را بداند و با هر زبانى بخواهد با مردم سخن بگويد.

سپس فرمود:

بنشين تا از علامت امامت خود به تو نشان دهم تا خاطر جمع شوى .

در اين حال مرد خراسانى وارد شد و به عربى از حضرت سؤالى كرد، حضرت به فارسى پاسخ سخنش را داد.

خراسانى گفت :

من خواسته ام را به فارسى نگفتم ، به گمانم تو نمى دانى !

فرمود:

سبحان الله ! اگر من نتوانم به زبان تو جواب دهم زيادتى بر تو خواهم داشت ؟

آنگاه به من فرمود:

زبان هيچ يك از مردم و زبان مرغان و حيوانات و هر صاحب روحى بر امام مخفى نيست ، همه را مى داند و با اين علامتها مى توان امام را شناخت ، چنانچه اين صفتها در او نباشد او امام نيست .(٧٣)

## (٦٢) مناظره امام رضا عليه‌السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام رضا عليه‌السلام به ابن رامين (فقيه )فرمود:

ابن رامين ! آن وقت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مدينه خارج شد، كسى را جاى خود نگذاشت ؟

ابن رامين : چرا على را جاى خود گذاشت .

امام رضا عليه‌السلام : پس چرا به اهل مدينه نفرمود خودتان كسى را انتخاب كنيد، چون انتخاب شما خطا نمى شود.

ابن رامين : حضرت پيامبر چون نگران بود اختلاف و درگيرى در ميان مردم بيفتد.

امام : خوب چه عيبى داشت ، اگر هم اختلافى رخ مى داد، هنگامى كه از مسافرت به مدينه بر مى گشت آن را اصلاح مى نمود.

ابن رامين : البته عمل آن حضرت كه خود جانشين تعيين فرمود، با محكم كارى مناسب تر و منطقى تر بود.

امام : بنابراين براى پس از مرگ خود نيز حتما كسى را جاى خود قرار داده است ؟

ابن رامين : نه !

امام : آيا مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسافرتش مهم تر نبود؟

سفر دنيا كوتاه است و سفر مرگ طولانى و ابدى . پس چگونه شد كه هنگام مرگ از اختلاف امت خاطر جمع بود - جانشين تعيين نكرد - اما در مسافرت چند روزه دنيا خاطر جمع نبود - جانشين تعيين كرد - با اين كه خود آن حضرت زنده بود و مى توانست اختلافات را اصلاح نمايد.

ابن رامين در مقابل سخنان منطقى امام عليه‌السلام نتوانست حرفى بگويد و ساكت شد.(٧٤)

## (٦٣) آنان كه خويشتن را مسخره مى كنند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم امام رضا عليه‌السلام مى فرمايد:

هفت چيز بدون هفت چيز ديگر، مسخره است :

١ - هر كس با زبان استغفار كند ولى در قلب استغفار نكند، خود را مسخره كرده .

٢ - هر كس از خدا توفيق بخواهد و كوشش ننمايد، خود را مسخره كرده .

٣ - هر كس هوشيارى و احتياط در زندگى بطلبد ولى بى مبالاتى كند، خود را مسخره نموده .

٤ - هر كس از خدا بهشت بخواهد و بر مشكلات عبادت صبر نكند، خود را مسخره كرده .

٥ - هر كس از آتش جهنم به خدا پناه برد ولى خواسته هاى نا مشروع دنيا را ترك ننمايد، خود را مسخره نموده .

٦ - و هر كس به ياد خدا باشد ولى سرعت براى ديدارش نگيرد خود را مسخره كرده .(٧٥)

(در بحارالانوار هفتمى ذكر نشده است .)

## (٦٤) امام رضا عليه‌السلام و مبارزه با عقيده فاسد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم شخصى به امام رضا عليه‌السلام عرض كرد:

صفات خدا را براى ما بيان كن !

حضرت رضا عليه‌السلام تعدادى از صفات جلال و جمال الهى را بيان نمود و فرمود:

ذات پاك الهى در اين اوصاف يكتا و بى همتا است .

آن مرد عرض كرد:

پدر و مادرم به فدايت ! در نزد ما شخصى هست كه ادعاى دوستى با شما را دارد و معتقد است كه همه اين صفات الهى در وجود على عليه‌السلام هست و او آفريدگار جهانيان است .

امام رضا عليه‌السلام تا اين سخن را شنيد لرزه اندام او را فرا گرفت و عرق از بدنش فرو ريخت و فرمود:

سبحان الله ! ذات پاك الهى از همه اين گفتار ظالمان و كافران پاك و پاكيزه است ، مگر على عليه‌السلام مانند غذا خواران ، غذا نمى خورد و مانند نوشندگان ، آب نمى نوشد و مانند ازدواج كنندگان ، ازدواج نمى كند و...با آن همه در محضر خدا نماز مى خواند و نهايت تواضع و خشوع را از خود نشان مى داد و در پيشگاه او راز و نياز و گريه مى نمود، آيا كسى كه داراى چنين اوصافى باشد مى توان او را خدا ناميد؟

اگر على عليه‌السلام خدا باشد پس همه شما كه در اين اوصاف با او شريك هستيد، خدا مى باشيد.(٧٦)

## (٦٥) معجزه اى از امام جواد عليه السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم على بن خالد (كه زيدى مذهب بود) مى گويد:

من در شهر سامرا بودم . شنيدم مردى را كه در شامات ادعاى پيامبرى مى كرده دولت وقت دستگير نموده و در اينجا زندانى كرده اند. به ديدن او رفتم . تا از حال او آگاه شوم ، ديدم آدم فهميده اى است .

گفتم :

فلانى ! سرگذشت تو چه بود و چرا زندانى شده اى ؟

گفت :

من از اهالى شام هستم ، در محلى كه سر مبارك امام حسين عليه‌السلام در آنجا نهاده شده ، پيوسته مشغول عبادت بودم . يك شب ، ناگهان شخصى در پيش رويم نمايان شد، فرمود:

برخيز! برويم . بى اختيار برخواستم و با او به راه افتادم . اندكى گذشت ديدم در مسجد كوفه هستم .

فرمود:

اين مسجد را مى شناسى ؟

گفتم : آرى ! مسجد كوفه است .

ايشان نماز خواند من نيز نماز خواندم آنگاه دوباره به راه افتاديم . چيزى نگذشت كه خود را در مسجد مدينه ديدم !

باز هم نماز خوانديم و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درود فرستاد و زيارتش نمود سپس خارج شديم . لحظه اى بعد ديدم كه در مكه هستيم و تمام مراسم و زيارت خانه خدا را با آن آقا انجام دادم . پس از آن به راه افتاديم . چند قدمى برداشتيم . يك مرتبه متوجه شدم كه در محل قبلى ، در شام هستم و آن شخص از نظرم ناپديد شد.

يك سال از اين ماجرا گذشت - من در همان مكان مشغول عبادت بودم - كه ايام حج رسيد همان شخص آمد و مرا همراه خود به آن سفرها برد و مانند مرحله نخستين همه آن مكانهاى مقدس را با هم زيارت كرديم و كارهاى سال گذشته را انجام داديم ، سرانجام مرا به شام بازگردانيد. وقتى كه خواست از من جدا شود، گفتم :

تو را سوگند مى دهم به خدايى كه تو را چنين قدرتى كرامت فرموده بگو! تو كيستى ؟

مدتى سر به زير انداخت . سپس نگاهى به من كرد و فرمود:

من محمدبن على بن موسى بن جعفر عليه‌السلام هستم .

و من اين قضيه را به چند نفر از دوستان نزديك خود گفتم ، خبر به محمدبن عبدالملك زيات (وزير معتصم ) رسيد او دستور داد مرا دستگير كردند و تهمت زدند كه مدعى پيامبرى هستم . اكنون مى بينى كه در زندانم . به او گفتم :

خوب است اصل قضيه خود را به محمدبن عبدالملك بنويسى ، شايد تو را آزاد كند، او هم ماجراى خود را نوشت .

محمدبن عبدالملك در زير همان نامه نوشته بود، بگو همان كسى كه تو را در يك شب از شام به كوفه و از آنجا به مدينه و از مدينه به مكه برده سپس ‍ به شام برگردانده ، از اين زندان نيز نجات دهد.

على بن خالد مى گويد:

چون جواب عبدالملك را خواندم ناراحت شدم و دلم به حال او سوخت به او گفتم :

صبر كن ! تا ببين عاقبت كار چه مى شود و از زندان بيرون آمدم .

صبح روز ديگر به زندان رفتم كه احوال او را بپرسم ، ديدم نگهبانان زندان و ماءمورين بسيار و عده اى از مردم در اطراف زندان رفت و آمد مى كنند، پرسيدم :

چه شده است ؟

گفتند: همان زندانى كه ادعاى پيامبرى داشت از زندان ناپديد گشته با اينكه درها همه بسته بود، نمى دانيم به زمين رفته يا چون پرنده به آسمان پر كشيده است . (بدين گونه امام جواد عليه‌السلام او را از زندان نجات داد.)

على بن خالد پس از ديدن اين واقعه دست از مذهب خود (زيدى ) كشيد و از شيعيان امام نهم حضرت جواد شد.(٧٧)

## (٦٦) يك مناظره خواندنى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم ماءمون پس از آنكه دخترش ام الفضل را به امام جواد عليه‌السلام تزويج كرد، در يكى از روزها مجلس بزرگى تشكيل يافته بود، خود ماءمون و حضرت جواد عليه‌السلام و يحيى بن اكثم و عده بسيارى از اهل تسنن در آنجا حضور داشتند، يحيى بن اكثم مساءله حساسى را پيش آورد و به امام جواد عليه‌السلام گفت :

يابن رسول الله ! روايت شده است كه جبرئيل امين بر پيامبر خدا نازل شده و گفت :

يا محمد! پروردگارت سلام مى رساند و مى گويد:

من از ابوبكر راضى هستم از ابوبكر سؤال كن ببين آيا او هم از من راضى هست يا نه ؟

آيا نظر شما درباره اين روايت مشهور چيست و چه مى گوييد؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود:

من فضيلت ابوبكر را انكار نمى كنم ولى كسى كه اين خبر را نقل مى كند بايد خبر ديگرى را كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجة الوداع بيان نمود در نظر داشته باشد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

كسانى كه بر من دروغ مى بندند زياد شده اند و بعد از من نيز زياد خواهند شد و هر كس عمدا بر من دروغ بندد جايگاه او در آتش خواهد بود. بنابراين هرگاه حديثى از من نقل شد آن را با كتاب خدا (قرآن ) و سنت (دستورات ) من مقايسه كنيد، هر كدام كه موافق كتاب خدا و سنت من بود قبولش ‍ كنيد.

هر كدام مخالف كتاب خدا و سنت من بود ردش نماييد.

سپس امام جواد عليه‌السلام فرمود:

اين روايت (درباره ابوبكر) موافق كتاب خدا نيست . زيرا خداوند مى فرمايد:

ما انسان را آفريديم و از رازهاى درون او آگاهيم و ما از رگ گردن به او نزديكتريم .(٧٨)

آيا خداوند نمى دانست ابوبكر از او راضى است يا راضى نيست تا آن را به وسيله جبرئيل از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپرسد؟ اين عقلا محال است .

باز يحيى بن اكثم گفت :

روايت كرده اند كه ابوبكر و عمر در زمين ، همانند جبرئيل و ميكائيل در آسمان است . آيا اين سخن درست است ؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود: اين خبر نيز محل تاءمل است ، بايد درباره آن دقت نمود، زيرا جبرئيل و ميكائيل دو ملك مقرب درگاه خداوند هستند، كه هرگز گناه نكرده اند و لحظه اى از طاعت پروردگار خارج نشده اند، و حال آنكه ابوبكر و عمر مشرك بودند اگر چه پس از ظهور اسلام مسلمان شدند اما بيشتر عمرشان را در شرك و بت پرستى سپرى كرده اند، بنابراين محال است خداوند ابوبكر و عمر را به جبرئيل و ميكائيل تشبيه كند! و آنها را با دو ملك مقرب برابر و همسان بداند.

يحيى گفت :

روايت شده است كه ابوبكر و عمر، سروران پيران بهشتند. نظر شما در اين باره چيست ؟ آيا اين روايت درست است ؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود:

اين روايت نيز محال است درست باشد. زيرا بهشتيان همگى جوانند و در ميان آنها پيرى وجود ندارد (تا ابوبكر و عمر سرور آنان باشد) اين خبر را بنى اميه ، در مقابل روايتى كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره حسن و حسين فرمود: (حسن و حسين سرور جوانان اهل بهشتند) جعل كرده اند.

يحيى بن اكثم گفت :

روايت شده است كه عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است .

امام عليه‌السلام فرمود:

اين خبر نيز از محالات است . زيرا در بهشت فرشتگان مقرب خدا، حضرت آدم و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه انبيا و فرستادگان حضور دارند، بهشت با نور آنان روشن نمى شود تا با نور عمر روشن گردد. (بهشت تاريك نيست تا نيازى به چراغ داشته باشد، هميشه روشن است .)

يحيى گفت :

روايت شده است سكينه از زبان عمر سخن مى گويد.

حضرت فرمود:

من منكر فضل ابوبكر نيستم با اينكه ابوبكر بهتر از عمر بود بالاى منبر مى گفت :

من شيطانى دارم كه گه گاهى بر من مسلط مى شود و هر وقت ديديد از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بياوريد.

يحيى گفت :

روايت شده است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

اگر من پيامبر نمى شدم حتما عمر پيامبر مى شد.

امام عليه‌السلام فرمود:

قرآن كريم از اين حديث ، راست تر است ، خداوند در قرآن مى فرمايد: به ياد آور هنگامى را كه از پيامبران پيمان گرفتيم و از تو و نوح ...(٧٩)

از اين آيه به روشنى معلوم مى شود كه خداوند از پيغمبران پيمان گرفته است ، چگونه ممكن است پيمان خود را تغيير دهد؟ (به جاى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمر را پيغمبر كند) افزون بر اين هيچكدام از پيامبران به قدر يك چشم بر هم زدن به خدا شريك قايل نشده اند. چگونه خداوند كسى را به رسالت مبعوث مى كند كه بيشترين عمر خود را در شرك و كفر سپرى كرده است ؟ و نيز پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

من پيامبر بودم در حالى كه آدم ميان روح و جسم بود.(٨٠) (آفريده نشده بود.)

يحيى بن اكثم گفت :

روايت شده است كه پيغمبر فرمود:

هيچوقت وحى از من قطع نشد مگر اينكه خيال كردم كه بر خاندان خطاب (پدر عمر) نازل گشته است . (مقام رسالت از من به آنها منتقل شده است .)

امام جواد عليه‌السلام فرمود:

اين هم محال است ، زيرا ممكن نيست پيغمبر در رسالت خود شك كند. خداوند مى فرمايد:

خداوند از فرشتگان و انسانها پيغمبرانى انتخاب مى كند.(٨١) لذا چگونه ممكن است نبوت از كسى كه خدا او را برگزيده ، به كسى كه به خدا مشرك بوده ، منتقل شود (تا پيغمبر در نبوت خود شك و ترديد داشته باشد.)

يحيى گفت :

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است :

اگر عذاب نازل مى شد، كسى جز عمر از آن نجات نمى يافت .

امام جواد عليه‌السلام فرمود:

اين هم محال است ، زيرا پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

خداوند آنان را (ملتى را) عذاب نمى كند مادامى كه تو در ميان آنها هستى و نيز مادامى كه استغفار مى كنند خدا عذابشان نمى كند.(٨٢)

در اينجا يحيى بن اكثم كاملا در برابر امام درمانده و ناتوان شد و همه بزرگان اهل سنت آشكارا ديدند كه چگونه امام جواد عليه‌السلام با همه خرد سالى (٨٣) به پرسشهاى قاضى بزرگ شهر بغداد جواب داد و شگفت تر اينكه قاضى از پاسخ به سؤالات امام فرو ماند.(٨٤)

## (٦٧) توطئه اى كه خنثى شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يعقوب پسر ياسر مى گويد: متوكل عباسى بارها مى گفت :

كار ابن الرضا (امام هادى ) مرا عاجز كرده ، هر چه كوشش كردم شراب بنوشد و در مجلس شراب من بنشيند، نپذيرفت . ديگر فرصتى هم ندارم او را به اين كار بكشانم . گفتند: اگر درباره او چنين فرصتى ندارى مهم نيست . در عوض برادرش موسى شراب خوار و اهل ساز و آواز است ، مى خورد و مى نوشد و عشقبازى مى كند. خوب است بفرستيد او را از مدينه بياورند ما كار را بر مردم مشتبه مى كنيم . او را فرزند رضا معرفى كرده و مشهورش مى نماييم . (و مى خواستند از اين راه بر موقعيت امام هادى عليه‌السلام لطمه وارد كنند.)

متوكل كسى را با نامه پى موسى فرستاد، او را با تعظيم و احترام وارد بغداد كردند و همه بنى هاشم و سران لشكرى و كشورى به استقبالش ‍ رفتند.

متوكل تصميم داشت وقتى موسى وارد بغداد شد املاكى به وى واگذار كند و ساختمان عالى برايش بسازد. ساقيان شراب و زنان نوازنده نزد او بفرستد، پس از تكميل وسايل عيش و نوش ، خود نيز در آنجا به ديدنش ‍ برود.

موسى كه وارد شد، امام هادى عليه‌السلام در سر پل وصيف كه معمولا در آن محل از واردين استقبال مى شد با موسى ملاقات كرد و بر وى سلام گفت و احترامش نمود و به او گوشزد كرد و فرمود:

متوكل تو را خواسته تا حرمتت را بشكند و قدر و منزلت تو را پايين آورد و تو را بى ارزش كند. مبادا به او بگويى كه من اهل شراب هستم و شراب مى خورم .

موسى گفت :

اگر او مرا براى اين غرض خواسته باشد، چاره ام چيست ؟

فرمود:

احترام خود را نگهدار و چنين كارى مكن ! منظور او رسوا كردن شما است . هر چه امام عليه‌السلام او را موعظه و نصيحت كرد، موسى نپذيرفت . وقتى امام عليه‌السلام ديد موسى زير بار نمى رود، فرمود:

اين را بدان مجلسى را كه متوكل در نظر گرفته ، هرگز آن مجلس را نخواهى ديد و به آرزويت نخواهى رسيد.

سه سال موسى كه در بغداد بود، هر روز صبح به ملاقات متوكل مى رفت ، مى گفتند:

امروز كار دارد برو فردا بيا. فردا صبح كه مى رفت ، مى گفتند: حالا شراب خورده و مست است . برو فردا بيا! فردا كه مى رفت ، مى گفتند:

امروز مريض است و دارو خورده ، حال ملاقات ندارد. روزها به همين منوال گذشت تا متوكل كشته شد و در نتيجه آنها حتى يكبار با هم در يك مجلس ‍ شراب ، ننشستند.(٨٥)

## (٦٨) معجزه هاى پيامبران الهى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم متوكل عباسى خليفه وقت از هر راه ممكنى امام هادى را اذيت مى كرد، گاهى به بعضى از اطرافيان خود دستور مى داد كه پرسشهاى دشوار بكنند تا شايد او را مغلوب سازند.

روزى به ابن سكيت (٨٦) گفت :

در حضور من ، سؤالهاى دشوارى از ابن الرضا (حضرت هادى ) بكن !

ابن سكيت هم از حضرت پرسيد:

چرا خداوند موسى عليه‌السلام را با عصا و عيسى عليه‌السلام با شفا دادن كر، كور، پيس و زنده كردن مردگان و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با قرآن و شمشير به رسالت برانگيخت ؟

امام فرمود:

خداوند موسى عليه‌السلام را در زمانى با عصا و يد بيضا فرستاد كه علم سحر در ميان مردم رونق داشت ، موسى نيز معجزاتى از همان نوع برايشان آورد تا بر سحرشان پيروز گردد.

و عيسى عليه‌السلام را با شفا دادن كره ، كورها، پيسها و زنده كردن مردگان به رسالت برانگيخت كه در آن زمان مردم از لحاظ علم و طب نيرومند بودند و حضرت عيسى با اين معجزات بر آنها به اذن خدا غالب شد.

و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در زمانى به قرآن و شمشير به پيامبرى مبعوث كرد كه عصر شعر و شمشير بود و پيامبر گرامى با قرآن تابناك و شمشير بران بر شعر و شمشير آنها پيروز گرديد.

سپس ابن سكيت پرسيد:

اكنون بر مردم حجت چيست ؟

امام فرمود:

عقل انسان ، كه به وسيله آن ، كسى را كه به خدا دورغ مى بندد، مى توان شناخت و تكذيبش نمود.(٨٧) همچنان كه راستگو را نيز به وسيله عقل مى توان شناخت .

## (٦٩) امام حسن عسكرى عليه‌السلام از ديدگاه دوست و دشمن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يكى از دشمنان سر سخت اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نام احمد بن عبيدالله (٨٨)، مى گويد:

من در سامرا كسى را در وقار، پاكدامنى و بزرگوارى همانند حسن عسكرى باشد، نديدم . او نزد همگان محترم و بر همه كس مقدم بود.

روزى در مجلس پدرم بودم كه براى رسيدگى به شكايات مردم نشسته بود، ناگهان دربان وارد شد و گفت :

ابن الرضا(٨٩) بر در خانه منتظر است . پدرم با صداى بلند گفت :

اجازه بدهيد وارد شود.

در اين حال خوش اندام ، بسيار زيبا، با هيبت و جلالت خاصى وارد شد.

پدرم از جا برخواست و به استقبالش مى رفت ، او را در آغوش گرفت ، صورت و شانه هاى او را بوسيد و روى فرش نماز خود نشانيد و خودش در كنارش نشست و با او به صحبت پرداخت و مرتب مى گفت :

پدر و مادرم به فدايت ! جانم به قربانت !

من از ديدن اين جريانها خيلى تعجب كردم كه اين ، چه كسى است اين گونه مورد احترام پدرم است ! در همين وقت دربان وارد شد و گفت :

موفق آمد.(٩٠)

هر وقت موفق پيش پدرم مى آمد، از هنگام ورودش نگهبانان و فرماندهان بين در و جايگاه پدرم به صف مى ايستادند تا موفق از حضور پدرم خارج گردد. پدرم كه فهميد موفق مى آيد به حضرت عسكرى گفت :

فدايت شوم ! اگر ميل داريد اكنون تشريف ببريد.

سپس به خدمتكاران گفت :

ايشان را پشت صف ببريد تا امير (موفق ) او را نبيند.

حضرت عسكرى برخواست كه برود پدرم از جا حركت كرد، او را در آغوش ‍ گرفت و صورتش را بوسيد. سپس آن جناب تشريف بردند. من به نگهبانان گفتم :

واى بر شما! اين چه كسى بود كه پدرم اين گونه بر او احترام كرد؟

گفتند:

او يكى از علويان و نامش حسن بن على معروف به ابن الرضا است .

تعجب من افزون تر گرديد. از آن وقت در مورد او با ناراحتى و انديشه به سر مى بردم و درباره رفتار پدرم با او فكر مى كردم ، تا شب شد. پدرم عادت داشت هر شب پس از نماز عشا مى نشست و به كارهاى مردم رسيدگى مى كرد. من نزد پدرم آمدم و در مقابلش نشستم . روى به من كرد و گفت :

احمد! كارى دارى ؟

گفتم :

آرى ، اگر اجازه دهيد از شما سؤالى دارم .

گفت :

بگو! اجازه دارى هر چه مايلى بپرس !

گفتم :

پدر جان ! اين فرد كه امروز با او چنين رفتار كردى و مرتب مى گفتى : جان فدايت و آن همه تجليل و احترام از او به عمل آوردى ، چه كسى بود؟

گفت :

فرزندم ! او پيشواى رافضيان (شيعيان ) معروف به ابن الرضا سپس سكوت كرد و پس از لحظاتى گفت :

پسرم ! اگر خلافت از دست بنى عباس خارج گردد، هيچ كس از بنى هاشم سزاوارتر از او براى خلافت نيست . به خاطر فضل ، بزرگوارى ، زهد، پارسايى ، اخلاق پسنديده و شايستگى كه او دارد.

اى كاش پدرش را مى ديدى كه شخص بسيار بزرگوار و با عظمت بود.

من پس از شنيدن اين حرفها از پدرم بيشتر ناراحت و عصبانى شدم و از آن وقت جز، جستجو از وضع آن جناب كار ديگرى نداشتم و از هر كس كه در مورد او تحقيق مى كردم ، دوست و دشمن ، همه از فضايل و مناقب و بزرگوارى او سخن مى گفتند و او را پيشواى رافضيان مى دانستند.

بدين جهت بيش از پيش عظمت او در نظرم افزون مى گشت .(٩١)

## (٧٠) لباس خشن براى خدا و لباس نرم براى مردم

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم كامل مدنى جهت پرسش از مسائلى خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلام شرفياب شد. مى گويد:

وقتى محضر امام رسيدم ، ديدم لباس سفيد و نرمى بر تن دارد. با خود گفتم حجت و ولى خدا لباس نرم و لطيف مى پوشد آن وقت به ما دستور مى دهد كه با برادران خود مساوات كنيد و حال آنان را رعايت نماييد و از پوشيدن چنين لباسى ما را باز مى دارد.

در اين موقع حضرت آستين هاى خود را بالا زد، ديدم لباس سياه رنگ خشن در زير لباس نرم پوشيده ، در حال تبسم فرمود:

اى كامل هذالله و هذا لكم : اين لباس زيرين خشن براى خداست و اين لباس ‍ نرم كه از رو پوشيده ام براى شما است .(٩٢) آرى ! در تمامى كارها بايد رضايت خدا را در نظر گرفت و شخصيت ظاهرى را نيز حفظ كرد.

## (٧١) امام زمان (عج ) نورى بر دوش پدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم احمد بن اسحاق (وكيل امام حسن عسكرى در قم ) مى گويد:

محضر امام حسن عسكرى عليه‌السلام رسيدم و مى خواستم درباره جانشين آن حضرت سؤ ال كنم .

امام عليه‌السلام پيش از آن كه من سؤال كنم ، فرمود:

اى احمد! خداوند متعال از لحظه اى كه آدم را آفريده تا روز قيامت ، زمين را از حجت خود خالى نگذاشته و نخواهد گذاشت و به ميمنت حجت الهى از اهل زمين گرفتاريها بر طرف مى شود، باران مى بارد و زمين بركاتش را خارج مى كند.

عرض كردم :

پسر پيامبر خدا! و جانشين پس از شما كيست ؟

حضرت با شتاب برخواست و به درون خانه رفت و بازگشت ، در حالى كه پسر بچه سه ساله اى را كه چهره اى همانند ماه شب چهارده داشت بر دوش ‍ گرفته بود.

آنگاه فرمود:

اى احمد بن اسحاق ! اگر نزد خداى متعال و حجتهاى او گرامى نبودى ، اين پسرم را به تو نشان نمى دادم ، همين پسرم همنام رسول خدا و هم كينه اوست . او كسى است كه زمين را پر از عدل و داد مى كند، همچنان كه پر ظلم و جور شده باشد.

اى اسحاق ! مثل او در ميان امت من ، مثل خضر و ذوالقرنين است . به خدا سوگند او غايب مى شود، كه در زمان غيبت او كسى از هلاكت نجات نمى يابد مگر اينكه خداوند او را در عقيده به امامتش ثابت نگه دارد و موفق بدارد كه براى ظهور او دعا كند.

عرض كردم :

سرور من ! آيا نشانه اى در اين بچه هست كه قلب من به امامت او اطمينان بيشترى پيدا كند و بدانم كه او همان قائم بحق است ؟

در اين وقت ناگاه آن پسر بچه به سخن آمد و با زبان فصيح عربى فرمود:

انا بقية الله ...

من آخرين سفير الهى در روى زمين و انتقام گيرنده از دشمنان خدا هستم . سپس فرمود:

اى احمد بن اسحاق ! اكنون كه با چشم خود، حجت حق را ديدى ، در جستجوى نشانه ديگرى مباش !

احمد بن اسحاق مى گويد:

شاد و خرم از محضر امام عسكرى عليه‌السلام اجازه گرفته ، بيرون آمدم . فرداى آن روز به خدمت امام عسكرى عليه‌السلام رسيدم ، عرض ‍ كردم :

اى پسر رسول خدا! از عنايتى كه ديروز درباره من فرموديد (فرزند عزيزت را به من نشان داديد) بسيار شادمان شدم ، ولى نفرموديد علامتى از خضر و ذوالقرنين در اوست ، چه مى باشد؟

حضرت فرمود:

منظورم غيبت طولانى اوست ...(٩٣).(٩٤)

## (٧٢) پاسخ امام زمان (عج ) به نامه اسحاق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اسحاق بن يعقوب نامه اى به ولى عصر امام زمان (عج ) نوشت و در آن مطالبى را از حضرت سؤال نمود. امام زمان (عج ) در پاسخ نامه وى مرقوم فرمود:

اما ظهور فرجم بسته به اراده خدا است . كسانى كه براى ظهور وقت تعیين مى كنند دروغگو هستند.

در پيشامدها كه به شما رخ مى دهد - براى دانستن حكم - آنها به راويان حديث ما (مراجع تقليد) رجوع كنيد، زيرا آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها مى باشم .

اما كسانى كه اموال ما (وجوهات ) در اختيار آنها است ، هر كس ولو مختصرى از آن را حلال بداند و بخورد، آتش خورده است . و خمس بر شيعيان ما تا ظهور مباح شده و حلال است (٩٥) تا اولادشان پاك باشد.

و علت غيبت مرا صلاح نيست بدانيد. خداوند مى فرمايد:

 (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ) ﴿ا) :

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از چيزهايى كه اگر به شما آشكار شود ناراحت مى شويد، نپرسيد.

هر كدام از پدران من ، بيعت يكى از طاغوتيان به گردن آنها بود ولى من زمانى ظهور مى كنم كه بيعت هيچ كس از طاغوتيان زمان ، به گردن من نخواهد بود.

اما كيفيت بهره مندى مردم از من در زمان غيبتم ، مانند بهره مندى از خورشيد پنهان در پشت ابر است و من امان براى ساكنين زمين هستم .(٩٦)

## (٧٣) خدمت پدر از ديدگاه امام زمان (عج )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مرد كارگرى (در نجف اشرف ) بود كه پدر پيرى داشت ، در خدمت گذارى او هيچ گونه كوتاهى نمى كرد، تا آنجا كه آفتابه مستراح پدرش را خود مى برد و منتظر مى ماند تا خارج شود و او را به منزل برساند.

او هميشه در خدمت پدر بود، جز شبهاى چهارشنبه كه به مسجد سهله مى رفت و در آن شبها به خاطر اعمال مسجد سهله و شب زنده دارى در مسجد نمى توانست در خدمت پدر باشد. ولى پس از مدتى ترك كرد و به مسجد سهله نرفت .

از او پرسيدند: چرا رفتن به مسجد سهله را ترك نمودى ؟

در پاسخ گفت :

چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم ، آخرين شب چهارشنبه بود، نتوانستم بعد از ظهر زود حركت كنم ، نزديكى هاى غروب به راه افتادم ، مختصر راه رفته بودم ، شب شد و من تنها به راه خود ادامه دادم . يك سوم راه مانده بود و هوا هم بسيار تاريك بود. ناگاه عربى را ديدم در حالى كه بر اسب سوار است به سوى من مى آيد، با خود گفتم : اين مرد راهزن است ، حتما مرا برهنه مى كند، همين كه به من رسيد با زبان عربى شروع به صحبت نمود و گفت :

كجا مى روى ؟

گفتم :مسجد سهله مى روم .

فرمود: همراه تو چيز خوردنى هست ؟

گفتم : نه .

فرمود: دست خود را در جيب كن !

گفتم : در جيبم چيزى نيست .

بار ديگر با تندى اين سخن را تكرار كرد.

من دست خود را در جيب كردم ، ديدم مقدارى كشمش توى جيبم هست كه براى بچه ها خريده بودم و در خاطرم نبود.

آنگاه فرمود:

اوصيك بالعود: پدر پيرت را به تو سفارش مى كنم . (عرب بيابانى پدر پير را عود مى گويد.)

اين جمله را سه بار تكرار كرد.

سپس از نظرم ناپديد شد، فهميدم او حضرت مهدى(عج ) است و راضى نيست خدمت پدرم را حتى در شبهاى چهارشنبه نيز ترك بنمايم . از اين جهت ديگر به مسجد سهله نرفتم و آن عبادتها را ترك نمودم .(٩٧)

## (٧٤) مردى از همدان در محضر امام زمان (عج )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم احمد بن فارس اديب كه از بزرگان حديث است نقل مى كند:

طايفه اى در همدان به بنى راشد معروف بودند و همه شيعه و دوازده امامى هستند. پرسيدم :

علت چيست در ميان مردم همدان فقط آنها (در اين عصر) شيعه مى باشند؟

پير مردى از آنها كه آثار صلاح و نيكى در سيماى او نمايان بود، گفت :

علت شيعه بودن ما اين است كه جد ما (راشد) كه طايفه ما به او منسوب است سالى به زيارت مكه مى رفت ، نقل مى كرد:

هنگام بازگشت از مكه چند منزلگاه را در بيابان پيموده بودم مايل شدم از شتر پايين آمده و قدرى پياده راه بروم ، از شتر پياده شدم و راه زيادى را پيمودم ، خسته و ناتوان شدم و با خود گفتم :

اندكى مى خوابم تا رفع خستگى شود وقتى كه كاروان رسيد بر مى خيزم ، خوابيدم ولى بيدار نشدم مگر آن وقتى كه حرارت آفتاب را در بدنم احساس ‍ كردم ، چون بر خواستم ديدم كاروان رفته است و كسى در آن بيابان نيست ، به وحشت افتادم ، نه راه را مى شناختم و نه اثرى از كاروان نمايان بود. به خدا توكل نمودم و گفتم : راه را مى روم ، هر كجا خدا خواست ، ببرد.

چندان نرفته بودم كه ناگاه خود را در سرزمين سبز و خرمى ديدم كه گويى تازه باران بر آن باريده است و خوش بوترين سرزمينها بود. در وسط آن سرزمين قصرى ديدم مانند برق شمشير مى درخشيد.

گفتم :

اى كاش ! مى دانستم اين قصر كه همانند آن را تاكنون نديده و نشنيده ام ، چيست و از آن كيست ؟ به طرف قصر حركت كردم .

وقتى به در قصر رسيدم ، ديدم دو پيشخدمت سفيد پوست ايستاده اند، سلام كردم و آنها با بهترين وجه جواب سلام مرا دادند و گفتند: بنشين ! كه خدا سعادت تو را خواسته است . در آنجا نشستم . يكى از آنها وارد قصر شد، پس از اندك زمانى بيرون آمد و به من گفت :

برخيز داخل شو!

وارد قصر كه شدم ، ديدم قصرى بسيار باشكوه و بى نظير است ، پيشخدمت رفت پرده اى را كه بر در اتاق آويزان بود، كنار زد، ديدم جوانى در وسط اتاق نشسته و بالاى سرش شمشير بلندى از سقف آويزان است ، به طورى كه نزديك بود نوكش به سر وى برسد. جوان مانند ماه شب چهاردهى بود كه در ظلمت شب بدرخشد.

من سلام كردم و او با لطيف ترين و نيكوترين بيان ، جواب داد.

سپس فرمود:

مى دانى من كيستم ؟

گفتم : نه ، به خدا قسم !

فرمود:

 (من قائم آل محمد هستم ، من همان كسى هستم در آخرالزمان با اين شمشير (اشاره كرد به همان شمشير آويزان ) قيام مى كنم ) و سراسر زمين را پر از عدل و داد مى كنم همان گونه كه پر از جور و ستم شده ، من بر زمين افتادم و صورت به خاك ماليدم .

فرمود:

چنين نكن ! برخيز! تو فلانى از اهل شهر همدان هستى .

گفتم :

بلى اى سرورم !

فرمود:

ميل دارى نزد خانواده ات برگردى ؟

گفتم :

آرى سرور من ! ميل دارم نزد آنها برگردم و ماجراى اين كرامتى را كه خدا به من عنايت كرده به آنها بازگو كنم و به آنها مژده بدهم .

در اين وقت اشاره به پيشخدمت كرد و او هم دست مرا گرفت و كيسه پولى به من داد بيرون آمديم ، چند قدم برداشته بوديم . ناگاه چشمم به سايه ها و درختها و مناره مسجدى افتاد. پيشخدمت به من گفت :

اينجا را مى شناسى ؟

گفتم :

در نزديكى شهر ما شهرى بنام استاباد (اسد آباد) است اينجا شبيه آن شهر است .

فرمود:

اين همان استاباد است ، برو كه به منزل مى رسى !

در اين هنگام به هر سو نگاه كردم . ديگر آن بزرگوار را نديدم ، وارد استاباد شدم ، كيسه را باز كردم ، چهل يا پنجاه دينار در آن بود، از آنجا به همدان آمدم ، خويشان خود را جمع كردم و آنچه را كه به من رخ داده بود، براى آنها نقل كردم ، تا موقعى كه دينارها را داشتيم همواره در آسايش و خير و بركت زندگى مى كرديم .(٩٨)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پاورقی

٦٢- هر كس تقواى الهى را پيشه كند خداوند راه نجاتى براى او فراهم مى كند و او را از جايى كه گمان ندارد روزى مى دهد. طلاق : آيه (٢-٣).

٦٣- ب : ج ٢٢، ص ١٣١.

٦٤- ب : ج ٧٠، ص ١٠٤.

٦٥- ب : ج ١، ص ٢٢٦.

٦٦- انسان هيچ سخنى نمى گويد مگر اين كه در كنار او دو فرشته رقيب و عتيد حاضرند.

٦٧- ب : ج ٧٦، ص ٢١.

٦٨- ابواء دهى است بين مكه و مدينه كه حضرت آمنه مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آنجا دفن شده است .

٦٩- براى آگاهى بيشتر از حال اين بانوى گرامى ، به جلد دوم ، داستان ٣٧ مراجعه شود.

٧٠- ب : ج ٤٨، ص ١.

٧١- ب : ج ٤٨، ص ٢.

٧٢- ب : ج ٤٨، ص ١٧٢.

٧٣- ب : ج ٢٥، ص ١٣٣ و ١٤١ با اندكى تفاوت .

٧٤- ب : ج ٢٣، ص ٧٥.

٧٥- ب : ج ٧٨، ص ٣٥٦.

٧٦- ب : ج ٢٥، ص ٢٧٥.

٧٧- ب : ج ٥٠، ص ٣٨. در روزگار امامان (ع ) باور كردن اين گونه كارها مشكل بود تنها از روى تعبد پذيرفته مى شد ولى امروز كاملا سهل و آسان است . اكنون دانش بشر توانسته است كه تصاوير را به امواج الكتريكى تبديل نموده تصوير گوينده را نشان دهد و چون آوردن تصوير از راه دور انجام گرفته بايد گفت آوردن خود شخص نيز امكان پذير است و كسانى كه خداوند عنايت بيشتر به آنان كرده و علم بيكران در اختيارشان گذاشته توان انجام اين كارها را دارند.(ن )

٧٨- و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد. سوره ق : آيه ١٦.

٧٩- واذا ميثاقهم و منك و من نوح . احزاب : آيه ٧٠.

٨٠- نبئت و آدم بين الروح و الجسد .

٨١- الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس . سوره حج : آيه ٧٥.

٨٢- و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون . سوره انفال : آيه ٣٣.

٨٣- امام جواد عليه‌السلام در سن نه سالگى به مقام امامت رسيد.

٨٤- ب : ج ٥٠، ص ٨٠.

٨٥- ب : ج ٥٠، ص ١٥٩.

٨٦- ابن سكيت اهوازى ، شاعر، اديب ، لغت شناس ، از دانشمندان بزرگ شيعه و يار باوفاى امام جواد عليه‌السلام و امام هادى عليه‌السلام بود. متوكل اين دانشمند نام آور را به اجبار براى تربيت دو فرزندش (معتز و مؤ يد) به كار گمارده بود. روزى متوكل از وى پرسيد: اين دو فرزند من نزد تو محبوب ترند يا حسن و حسين ؟ ابن سكيت از اين مقايسه غلط سخت برآشفت و بى پروا گفت : به خدا سوگند قنبر غلام على عليه‌السلام در نظر من ، از تو و پسران تو، بهتر است متوكل با شنيدن اين سخن ، چنان سخت غضبناك شد، بى درنگ فرمان داد زبان او را از پشت گردنش در آوردند و بريدند و بدين گونه ابن سكيت در ٥٨ سالگى به شهادت رسيد. (در چگونگى شهادت ايشان اقوال ديگرى نيز ذكر شده است .)

٨٧- ب : ج ٥٠، ص ١٦٤.

٨٨- احمد بن عبيدالله از طرف خليفه وقت مسئول اخذ خراج قم بود.

٨٩- به امام جواد، امام هادى و امام عسكرى ابن الرضا گفته مى شد.

٩٠- موفق برادر خليفه معتمد على الله بود و سمت فرماندهى لشكر را داشت و آدم خطرناك و ضد اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

٩١- ب : ج ، ٥، ص ٣٢٥.

٩٢- ب : ج ٥٠، ص ٢٥٣ و ج ٧٠، ص ١١٧ و ج ٧٢، ص ١٦٣ و ج ٧٩، ص ٣٠٢.

٩٣- ب : ج ٥٢ ص ٢٥.

٩٤- ب : ج ٥٢ ص ٢٥.

٩٥- فتاواى مشهور بر اساس دلايل ديگر خلاف اين جمله ها است .

٩٦- ب : ج ٧٨، ص ٥٣، در ج ٥٣ مفصل تر آمده است .

٩٧- ب : ج ٥٣، ص ٢٤٦.

٩٨- ب : ج ٥٢، ص ٤١.

## (٧٥) حكومت امام زمان (عج )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است :

هنگامى كه امام زمان قيام نمود، به عدالت حكم مى كند و در حكومت او ظلم و ستم از بين مى رود و راهها امن مى گردد، بركات زمين آشكار مى شود، هر حقى به صاحبش مى رسد، پيروان هيچ مذهبى نمى ماند مگر اينكه مسلمان شده و مؤمن شناخته مى شوند و خداوند مى فرمايد: هر كس در زمين و آسمان از روى ميل و رغبت تسليم او مى شوند...

سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود:

حكومت ما آخرين حكومتها خواهد بود پيش از ما گروهها حكومت خواهند كرد (خداوند به همه قدرت مى دهد روى زمين حكومت كنند ولى نتوانند حق را به طور شايسته پياده كنند).

آنگاه كه روش حكومت ما را ديدند، نگويند اگر حكومت به دست ما هم مى افتاد، مى توانستيم مانند اينها (حكومت امام زمان ) حكومت كنيم .(٩٩)

## (٧٦) ظهور صاحب الزمان (عج )

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم سيد حميرى مى گويد:

من ابتدا غالى مذهب بودم (١٠٠) و عقيده داشتم محمد بن حنيفه امام است مدتها چنين گمراه بودم تا اينكه خداوند بر من منت نهاد و به وسيله امام صادق عليه‌السلام هدايت كرد و از آتش نجات داد و به راه راست راهنمايى نمود و نشانه هايى از آن بزرگوار ديدم كه برايم يقين حاصل شد كه او حجت خدا بر تمام مردم است و همان امامى است كه اطاعتش بر همه لازم مى باشد.

روزى عرض كردم :

يابن رسول الله ! اخبارى از پدران بزرگوارتان در مورد غيبت يكى از امامان نقل شده ، بفرماييد كدام يك از شما غايب مى شوند؟

حضرت فرمود:

اين غيبت براى ششمين فرزند از نسل من پيش خواهد آمد كه او دوازدهمين امام پس از پيامبر اكرم است و اول آنها اميرالمؤمنين و آخر آنها قائم بحق ، بقية الله در زمين و صاحب زمان است او روزى ظهور كرده و دنيا را پر از عدل و داد مى كند همانطور كه پر از ظلم و ستم و جور شده .(١٠١)

# بخش دوم : معاصرين چهارده معصوم ، نكته ها و گفته ها

##  (٧٧) نمونه اى از جنايات خلفاى عباسى

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم هنگامى كه منصور دوانيقى ساختمان هاى بغداد را مى ساخت ، دستور داد، هر چه بيشتر به جستجوى فرزندان على عليه‌السلام پرداخته ، هر كس را پيدا كردند دستگير نموده در لاى ديوارهاى ساختمانهاى بغداد بگذارند.

روزى پسر بچه زيبايى از فرزندان حسن مجتبى عليه‌السلام را دستگير نمودند و او را به بنا تحويل دادند و دستور داد او را در لاى ديوار بگذارد و چند نفر جاسوس مورد اعتمادش را گماشت كه مواظب كار بنا بوده و ببينند آن پسر بچه را در لاى ديوار بگذارد.

بنا از ترس جان خود مطابق دستور، پسر بچه را در ميان ديوار گذاشت ، ولى دلش به حال او سوخت ، در ديوار سوراخى گذاشت تا پسرك بتواند تنفس ‍ كند و آهسته به او گفت :

ناراحت نباش ! صبر كن ! شب كه شد من تو را از لاى اين ديوار نجات خواهم داد. شب كه فرا رسيد بنا در تاريكى شب آمد و پسر بچه سيد را از لاى آن ديوار بيرون آورد و به او گفت :

تو را آزاد كردم هر طور شده خودت را پنهان كن ! و مواظب خود من و كارگرانى كه با من كار مى كنند باش ! مبادا ما را به كشتن دهى ، اكنون كه در اين تاريكى شب تو را از لاى ديوار خارج كردم بدان جهت است كه روز قيامت نزد جدت رسول الله شرمنده نباشم و حضرت مرا در پيشگاه خداوند به محاكمه نكشاند.

سپس با ابزار بنايى كمى از موى سر آن پسرك را چيد، دوباره به او تاءكيد كرد كه خود را پنهان كن و مبادا پيش مادرت برگردى . پسر بچه گفت :

حال كه نبايد پيش مادرم بروم ، به مادرم اطلاع بده كه من نجات يافته ام و فرارى هستم ، تا نگران من نباشد و كمتر گريه كند، آنگاه رو به فرار گذاشت ولى نمى دانست كجا برود، عاقبت راهى را بدون هدف پيش گرفت و گريخت و معلوم نشد كجا رفت . او آدرس مادرش را در اختيار بنا گذاشت . بنا مى گويد:

من به همان آدرس به سوى خانه مادرش حركت كردم ، وقتى به نزديك خانه رسيدم ، زمزمه گريه و ناله مانند زمزمه زنبور شنيدم ، فهميدم كه صداى گريه مادر همان پسر بچه است ، نزد او رفتم و جريان فرزندش را به او نقل كردم و موى سر پسرش را نيز به او دادم و به خانه برگشتم .(١٠٢)

## (٧٨) نماز در زير رگبار تير

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سربازان اسلام براى سركوبى عده اى از مشركين حركت نمود.

در اين پيكار زنى تازه عروس اسير مسلمانان شد كه شوهرش در مسافرت بود.

هنگامى كه از سفر برگشت اسارت زنش را به او خبر دادند، او در تعقيب لشكر اسلام راه افتاد.

پيغمبر اسلام در محلى فرود آمد و دستور داد عمار پسر ياسر و عباد پسر بشر نگهبانى كنند؟

اين دو سرباز شب را به دو قسمت تقسيم كردند. بنا شد قسمت اول شب را عباد و قسمت دوم را عمار پاسدارى كنند.

عمار به خواب رفت و عباد از فرصت استفاده نمود و به نماز ايستاد كه در آن دل شب راز و نيازى با آفريدگار خود داشته باشد.

در آن وقت شوهر زند رسيد، شبهى را ديد ايستاده است . از تاريكى شب نفهميد كه او انسان است يا چيز ديگر.

تيرى به سوى او شليك كرد، تير بر پيكر عباد نشست ، عباد نماز را ادامه داد و قطع نكرد.

پس از آن تيرى ديگر انداخت . آن هم بر پيكر وى رسيد.

عباد نمازش را كوتاه نمود، به ركوع و سجود رفت و سلام گفت و نماز را تمام كرد. آنگاه عمار را بيدار كرد و او را از آمدن دشمن باخبر ساخت .

وقتى كه عمار او را در آن حال ديد كه چند تير بر بدنش اصابت كرده او را سرزنش كرده و گفت :

چرا در تير اول بيدارم نكردى ؟

عباد گفت :

هنگامى كه تيرها به سوى من شليك شدند من در نماز بودم و مشغول خواندن سوره (كهف ) بودم و نخواستم آن سوره را ناتمام بگذارم . چون تيرها پى در پى آمد به ركوع و سجود رفته و نماز را تمام كردم و تو را بيدار نمودم . اگر نمى ترسيدم از اين كه دشمن به من رسيده و به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدمه اى برساند و در پاسدارى كه به عهده من گذاشته شده كوتاهى كرده باشم ، هرگز نماز را كوتاه نمى كردم اگر چه كشته مى شدم .

دشمن كه فهميد مسلمانان از آمدن او باخبرند پا به فرار گذاشت و رفت .(١٠٣)

## (٧٩) گزارشى از قبر و برزخ

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم اصبغ بن نباته يكى از ياران برجسته اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى گويد:

سلمان از طرف على عليه‌السلام استاندار مدائن بود و من پيوسته با او بودم . سلمان مريض شد و در بستر افتاده بود، من به عيادتش رفتم . آخرين روزهاى عمرش بود، به من فرمود:

اى اصبغ ! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده هرگاه مرگم فرا رسيد مردگان با من سخن خواهند گفت . تو با چند نفر ديگر مرا در تابوت نهاده و به قبرستان ببريد تا ببينم وقت مرگم رسيده يا نه ؟! به دستور سلمان عمل كرديم . او را به قبرستان برديم و بر زمين رو به قبله نهاديم . با صداى بلند خطاب به مردگان گفت :

سلام بر شما اى كسانى كه در خانه خاك ساكنيد و از دنيا چشم پوشيده ايد، جواب نيامد.

دوباره فرياد زد:

سلام بر شما اى كسانى كه لباس خاك به تن كرده ايد و سلام بر شما اى كسانى كه با اعمال دنياى خود ملاقات نموده ايد و سلام بر شما اى منتظران روز قيامت . شما را به خدا و پيغمبر سوگند مى دهم يكى از شما با من حرف بزند، من سلمان غلام رسول الله هستم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من وعده داده كه هرگاه مرگم نزديك شد، مرده اى با من سخن خواهد گفت :

سلمان پس از آن كمى ساكت شد. ناگاه از داخل قبرى صدايى آمد و گفت :

سلام بر شما اى صاحب خانه هاى فانى و سرگرم شدگان به امور دنيا. ما مردگان ، سخن تو را شنيديم و هم اكنون به جواب دادن به شما آماده ايم ، هر چه مى خواهى سؤ ال كن ! خدا تو را رحمت كند!

سلمان : اى صاحب صدا! آيا تو اهل بهشتى يا اهل جهنم ؟

مرده : من از كسانى هستم كه مورد رحمت و كرم خدا قرار گرفته ام و اكنون در بهشت (برزخى ) هستم .

سلمان : اى بنده خدا! مرگ را برايم تعريف كن ! و بگو مرحله مرگ را چگونه گذراندى و چه ديدى و با تو چه كردند؟

مرده : اى سلمان ! به خدا سوگند اگر مرا با قيچى ريز ريز مى كردند از مشكلات مرگ برايم آسان تر بود، بدان كه من در دنيا از لطف خدا اهل خير و نيكى بودم ، دستورات الهى را انجام مى دادم ، قرآن مى خواندم ، در خدمت پدر و مادر بودم ، در راه خدا سعى و كوشش داشتم ، از گناه دورى مى كردم ، به كسى ظلم نمى كردم و شب و روز در كسب روزى حلال كوشا بودم تا به كسى محتاج نباشم ، در بهترين زندگى غرق نعمتها بودم كه ناگهان به بستر بيمارى افتادم . چند روزى از بيماريم گذشت لحظات آخر عمر رسيد، شخص تنومند و بد قيافه اى در برابرم حاضر شد. او اشاره اى به چشمم كرد نابينا شدم و اشاره اى به گوشم كرد كر شدم و به زبانم اشاره نمود لال شدم . خلاصه تمام اعضاء بدنم از كار افتاد. در اين حال صداى بستگانم بلند شد و خبر مرگم منتشر گرديد.

وحشت در دروازه برزخ

در همين موقع دو شخص زيبا آمدند، يكى در طرف راست و ديگرى در طرف چپ من نشستند و بر من سلام كردند و گفتند:

ما نامه اعمالت را آورده ايم ، بگير و بخوان ! ما دو فرشته اى هستيم كه در همه جا همراه تو بوديم و اعمال تو را مى نوشتيم .

وقتى نامه كارهاى نيكم را گرفتم و خواندم خوشحال شدم اما با خواندن نامه گناهان اشكم جارى شد. ولى آن دو فرشته به من گفتند:

تو را مژده باد! نگران نباش ! آينده ات خوب است .

سپس عزرائيل روحم را به طور كلى گرفت . صداى گريه اهل و عيالم بلند شد و عزرائيل به آنها نصيحت مى كرد و دلدارى مى داد. آنگاه روح مرا همراه خودش برد و در پيشگاه خداوند قرار گرفتم و از روح من راجع به اعمال كوچك و بزرگ سؤال شد. از نماز، روزه ، حج ، خواندن قرآن ، زكات و صدقه ، چگونه گذراندن عمر، اطاعت از پدر و مادر، آدم كشى ، خوردن مال يتيم ، شب زنده دارى و امثال اين امور پرسيدند.

سپس فرشته اى روحم را به سوى زمين بازگرداند.

مرا غسل دادند، در آن وقت روحم از غسل دهندگان تقاضاى رحم و مدارا مى كرد و فرياد مى زد با اين بدن ضعيف مدارا كنيد به خدا همه اعضايم خرد است . ولى غسل دهنده ابدا گوش نمى داد. پس از غسل و كفن به سوى قبرستان حركت دادند در حالى كه روحم همراه جنازه ام بود...تا اينكه مرا به داخل قبر گذاشتند. در قبر وحشت و ترس زيادى مرا فرا گرفت ، گويى مرا از آسمان به زمين پرت كردند...پس از آن به طرف خانه برگشتند، با خود گفتم :

اى كاش من هم با اينها به خانه بر مى گشتم . از طرف قبر ندايى آمد: افسوس ‍ كه اين آرزويى باطل است ، ديگر برگشتن ممكن نيست .

از آن جواب دهنده پرسيدم : تو كيستى ؟

گفت : فرشته منبه (بيدارگر) هستم من از جانب خداوند ماءمورم اعمال همه انسانها را پس از مرگ به آنها خبر دهم .

سپس مرا نشانيد و گفت :

اعمالت را بنويس !

گفتم : كاغذ ندارم .

گوشه كفنم را گرفت و گفت : اين كاغذت ، بنويس !

گفتم : قلم ندارم .

گفت : انگشت سبابه ات قلم تو است .

گفتم : مركب ندارم .

گفت : آب دهانت مركب تو است .

آنگاه او هر چه مى گفت ، من مى نوشتم ، همه اعمال كوچك و بزرگ را گفت و من نوشتم ...

سپس نامه عملم را مهر كرد و پيچيد و به گردنم انداخت ، آنقدر سنگين بود گويى كه كوههاى دنيا را به گردنم افكنده اند!

آنگاه فرشته منبه رفت ، فرشته نكير منكر آمد از من سؤالاتى نمود، من به لطف خدا همه سؤال هاى نكير و منكر را درست جواب دادم ، آن وقت مرا به سعادت و نعمتها بشارت داد و مرا در قبر خوابانيد و گفت : راحت بخواب !

آنگاه از بالاى سرم دريچه اى از بهشت به رويم باز كرد و نسيم بهشتى در قبرم مى وزد. تا چشم كار مى كرد قبرم وسعت پيدا كرد. سپس كلمه شهادتين را بر زبان جارى كرد و گفت : اى كسى كه اين سؤال را از من كردى سخت مواظب اعمال خويش باش ! كه حساب خيلى مشكل است ! و سخنش قطع شد.

سلمان گفت : مرا از تابوت بيرون آريد و تكيه دهيد، آنها چنين كردند. نگاهى به سوى آسمان كرد و گفت :

اى كسى كه اختيار همه چيزها به دست توست ، به تو ايمان دارم و از پيامبرت پيروى كردم و كتابت را نيز قبول دارم ...آنگاه لحظات مرگ سلمان فرا رسيد و اين مرد پاك چشم از جهان فرو بست .(١٠٤)

## (٨٠) مرگ ابولهب آيينه عبرت

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پس از شكست كفار در جنگ بدر، ابو سفيان به مكه برگشته بود، ابولهب از او پرسيد:

علت شكست لشكر، در جنگ بدر چه بود؟

ابو سفيان گفت :

مردان سفيد پوش را بين زمين و آسمان ديدم كه هيچ كس توان مقاومت در برابر آنها را نداشت .

ابو رافع (غلام عباس ) گفت :

آنها ملائكه بودند كه از جانب خداوند آمدند پيامبر را يارى كنند.

ابولهب از شنيدن اين سخن بر آشفت ابو رافع را محكم زد كه چرا اين حرفى را گفتى تا مردم به محمد بگروند.

ام الفضل همسر عباس عمود خيمه را برداشت و بر سر ابولهب كوبيد كه سرش شكست .

ابولهب پس از آن هفت شب زنده ماند و خداوند او را به مرض طاعون مبتلا نمود براى اين كه مرضش مسرى بود همه مردم ، حتى فرزندانش از ترس او را ترك نمودند، در خانه تنها مرد و سه روز دفنش نكردند پس از سه روز او را كشيده در بيرون مكه انداختند، آن قدر سنگ بر او ريختند تا زير سنگها پنهان شد.(١٠٥) بدين گونه حتى دفن معمولى نيز بر او قسمت نشد.

## (٨١) رمز سقوط ملت ها

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم پس از شكست خاندان بنى اميه ، بنى عباس روى كار آمدند و زمام خلافت را به دست گرفتند.

در زمان منصور دوانيقى ، محمد بن مروان (پسر مروان حمار وليعد پدرش ‍ بود به زندان افتاد.

روزى به منصور گفتند:

محمد بن مروان در زندان تو است ، خوب است او را احضار كنى و از جريانى كه بين او و پادشاه نوبه پيش آمده ، بپرسى .

دستور داد احضارش كردند.

منصور گفت : محمد! گفتگويى كه بين تو و پادشاه نوبه اتفاق افتاده مى خواهم از خودت بشنوم .

محمد گفت :

هنگامى كه در آخر حكومتمان شكست خورديم ، از اينجا فرار كرده به جزيره نوبه پناهنده شديم . وقتى كه خبر ما به پادشاه نوبه رسيد دستور داد خيمه هاى شاهانه براى ما زدند و وسايل زندگى از هر لحاظ آماده كردند، به طورى كه مردم نوبه از ديدن آنها تعجب مى كردند. روزى پادشاه نوبه كه مردى بلند قد، كم مو و پابرهنه بود، به ديدار ما آمد و سلام كرد و بر روى زمين نشست .

از او پرسيدم : چرا روى فرش نمى نشينى ؟

پاسخ داد:

من پادشاهم و سزاوار است كسى كه خداوند مقام او را بالا برده ، تواضع كند، به اين جهت روى خاك نشستم .

سپس به من گفت :

شما چرا با چهارپايان خود زراعت مردم را پايمال مى كنيد با اينكه فساد و تبه كارى در دين شما حرام است . مسلمان نبايد در روى زمين فساد كند.

گفتم :

اطرافيان ما از روى جهالت اين گونه كارها را مى كنند.

گفت :

چرا شراب مى خوريد خوردن شراب براى شما حرام است و نبايد مسلمان شراب بخورد.

گفتم : گروهى از جوانان ما از روى نادانى مرتكب چنين كارى مى شوند.

گفت : چرا لباسهاى حرير مى پوشيد و با طلا زينت مى كنيد با اينكه اينها طبق گفته پيغمبرتان براى شما حرام است ، مسلمان بايد از اينها پرهيز كند.

گفتم : خدمتگزاران غير عرب ما اين كارها را مى كنند و ما نمى خواهيم بر خلاف خواسته آنها رفتار كنيم .

ديدم خيره خيره به من نگاه كرد و گفت :

آرى ، خدمتگزاران ما، جوانان ما چنين مى كنند، سپس از روى استهزاء سخنان مرا تكرار كرد.

آنگاه گفت :

محمد! چنين نيست كه تو مى گويى . بلكه حقيقت مطلب اين است كه شما ملتى بوديد وقتى به رياست رسيديد به زيردستان ستم كرديد و دستورات دينى خود را زير پا گذاشتيد به آنها عمل نكرديد. خداوند هم طعم كيفر كردار شما را چشاند، لباس عزت را از تن شما كند و جامه ذلت بر شما پوشانيد.

هنوز غضب خداوند درباره شما به آخر نرسيده ، دنباله دارد كه وقت آن خواهد رسيد.

ولى من مى ترسم در سرزمين ما عذاب الهى به شما نازل شود و كيفر تو دامن ما را نيز بگيرد. زودتر از اينجا كوچ كنيد و از خاك من بيرون رويد و ما نيز از كشور نوبه خارج شديم .(١٠٦)

آرى بزرگترين رمز سقوط يك ملت فساد و تبه كارى است ، بخصوص فساد فرمانروايشان .

## (٨٢) من يا تو؟

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم مردى از ابو عمرو فرزند علا حاجتى خواست . ابو عمرو وعده داد حاجت او را بر آورده سازد. اتفاقا مانعى پيش آمد او نتوانست به وعده خود عمل كند. مرد ابو عمرو را ديد و گفت : ابوعمر! تو به من وعده دادى ولى وفا نكردى . ابوعمر: درست است . اكنون بگو ببينم كدام يك از ما بيشتر ناراحت و غمگين هستيم ، من يا تو؟

مرد: البته كه من ، چون حاجتم بر آورده نشد.

ابوعمرو: نه ، چنين نيست ، بلكه من بيشتر از تو ناراحت و غمگينم .

مرد:

- چرا و چگونه ؟

ابوعمرو: براى اين كه من به تو وعده دادم حاجتت را بر آورده سازم ، تو به خاطر وعده من شب را با شادى و سرور گذراندى ، اما من شب را در فكر و غم انجام وعده به سر بردم كه چگونه به وعده خود وفا كنم و قضا و قدر مانع از آن شد و اينك به ديدار يكديگر رسيديم ، تو مرا با ديده حقارت مى بينى و من تو را با چشم بزرگوارى و حقا سزاوار است من بيشتر از تو غم و غصه بخورم .(١٠٧)

## (٨٣) دروغ شاخدار

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى معاويه به سعد بن وقاص گفت :

چرا در خونخواهى امام مظلوم (عثمان ) به من يارى نكردى ؟ خوب بود در اين مورد به من كمك مى نمودى !

سعد گفت :

مى دانى كه من در كنار تو با على مى جنگيدم . اما از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم به على عليه‌السلام مى فرمود:

تو نسبت به من ، مانند هارون نسبت به موسى هستى .

معاويه گفت :

تو اين سخن را از رسول خدا شنيدى ؟

سعد گفت :

آرى ! اگر نشنيده باشم اين دو گوشم كر شوند.

معاويه گفت :

اكنون عذر تو مقبول است كه ما را يارى نكردى .

سپس گفت :

به خدا سوگند! اگر من هم چنين سخنى را از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شنيدم هرگز با على جنگ نمى كردم !

البته اين ادعاى معاويه به هيچ گونه قابل قبول نيست ، چون معاويه از اين گونه فرمايشات ، از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره على عليه‌السلام بيشتر شنيده بود. با اين همه هنگامى كه على عليه‌السلام از دنيا رحلت نمود، معاويه او را لعنت مى كرد و به حضرت ناسزا مى گفت . نظر معاويه اين بود كه سلطنت و حكومت او به وسيله لعن و ناسزا گفتن ، به على برقرار مى گردد و هدف او از آن سخنى كه به سعد گفت ، اين بود كه عذر او پذيرفته باشد.(١٠٨)

##  (٨٤) در جستجوى همسر لايق

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يكى از هوشمندترين و خردمندترين عرب مردى بود بنام شن .

روزى گفت :

به خدا سوگند آنقدر دنيا را مى گردم تا زنى عاقل و هوشيار مانند خودم را پيدا كنم و با او ازدواج كنم .

با اين انديشه به سياحت پرداخت . در يكى از مسافرتها با مردى مواجه شد، شن از او پرسيد:

كجا مى روى ؟

مرد: به فلان روستا.

شن متوجه شد او هم به آن روستا كه وى قصد آن را دارد، مى رود.

به اين جهت با وى رفيق شد.

شن در بين راه به آن مرد گفت :

تو مرا حمل مى كنى يا من تو را حمل كنم .

مرد گفت :

اى نادان ! هر دو سواره هستيم چگونه يكديگر را حمل كنيم . شن ساكت ماند و چيزى نگفت . به راه خود ادامه دادند تا نزديك آن روستا رسيدند. زراعتى را ديد كه وقت درو كردن آن رسيده است . شن گفت : آيا صاحب زراعت آن را خورده است يا نه ؟

مرد پاسخ داد:

اى نادان ! مى بينى كه اين زراعت وقت درو آن تازه رسيده است باز مى پرسى صاحبش آن را خورده است يا نه ؟

شن باز ساكت شد و چيزى نگفت تا اينكه وارد روستا شدند با جنازه اى روبرو شدند.

شن گفت :

اين جنازه زنده است يا مرده ؟

مرد گفت :

من تاكنون كسى را به اندازه تو نفهمتر و نادان تر نديده بودم ، اينكه جنازه را مى بينى مى پرسى مرده است يا زنده ؟

شن بار ديگر ساكت ماند و چيزى نگفت . در اين وقت شن خواست از او جدا شود. ولى مرد نگذاشت و او را با اصرار همراه خود به منزلش ‍ برد.

اين مرد دخترى داشت كه او را طبقه مى ناميدند. دختر از پدرش پرسيد اين ميهمان كيست ؟

مرد گفت : با او در راه رفيق شدم ، آدم بسيار جاهل و نادانى است . سپس ‍ گفتگوهايى را كه با هم داشتند براى دخترش نقل كرد.

دختر گفت :

پدر جان ! اين شخص آدم و نادان نيست بلكه او آدم عاقل و فهميده است . سپس سخنان او را پدرش توضيح داد، گفت :

اما اينكه گفته است آيا تو مرا حمل مى كنى يا من تو را حمل كنم ؟ مقصودش ‍ اين بوده كه آيا تو برايم قصه مى گويى يا من براى تو داستان بگويم ؟ تا راه طى كنيم و به پايان برسانيم .

و اما اينكه گفته است :

اين زراعت خورده شده يا نه ؟ منظورش اين بوده كه آيا صاحبش آن را فروخته و پولش را خورده يا نفروحته است ؟

و اما سخن در مورد جنازه اين بوده آيا مرده فرزندى دارد كه بخاطر آن نامش ‍ برده شود يا نه ؟

پدر از نزد دخترش خارج شد و پيش شن آمد و با او مدتى به گفتگو پرداخت ، سپس گفت :

ميهمان گرامى ! آيا ميل دارى آنچه را كه گفتى برايت توضيح دهم ؟

شن پاسخ داد: آرى .

مرد سخنان او را توضيح داد.

شن گفت :

اين سخن از آن تو نيست و نتيجه انديشه تو نمى باشد. حال بگو ببينم اين سخنان را چه كسى به تو ياد داد.

مرد در پاسخ گفت :

دخترم اينها را به من آموخت . شن متوجه شد او فهميده است ، از آن دختر خواستگارى كرد و پدرش هم موافقت نمود و دختر را به ازدواج شن در آورد.

شن با همسرش نزد خويشان خود آمد.

وقتى خويشان ، شن را با همسرش ديدند، گفتند:

وافق شن طبقه ، سازش كرده است . و اين جمله در ميان عرب مثال شد و به هر كس با ديگرى سازش كند، گفته مى شود.(١٠٩)

نكته

ازدواج مسئله اى بسيار حساس و مهمى است . بايد خيلى مواظب بود و همسر مناسب انتخاب نمود وگرنه انسان در طول زندگى با مشكلات فراوان روبرو گشته ، سرمايه عمرش به كلى سوخته و نابود مى گردد.

## (٨٥) قلمها از نوشتن باز ماندند

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم هرگاه كسى عايشه را سر زنش مى كرد چرا جنگ جمل را به پا كردى ؟

مى گفت : قضا كار خود را كرد و قلمها از نوشتن باز ماندند!! مقدراتى بود پيش آمد!

به خدا سوگند! اگر من از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيست پسر مى داشتم كه همه مانند عبدالرحمن بن حارث مى بودند، داغ آنها را به وسيله مرگ و يا قتلشان مى ديدم ، برايم آسان تر از اين بود كه به على بن ابى طالب خروج كردم و آن همه دشمنى ها درباره او انجام دادم ! در اين مورد دردم را جز به كسى نخواهم گفت . (١١٠)

# بخش سوم : پيامبران الهى عليه‌السلام ، پيامبران و امتهاى گذشته

## (٨٦) دانشمندتر از همه

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حضرت موسى به خداوند عرض كرد:

كدام يك از بندگانت نزد تو محبوب تر است ؟

خداوند فرمود:

آن كس كه مرا ياد كند و فراموشم نكند.

موسى عرض كرد: كداميك در قضاوت برتر از ديگران است ؟

خداوند فرمود:

آن كس كه به حق قضاوت كند و از نفس پيروى ننمايد.

موسى عرض كرد:

كداميك از بندگانت دانشمندتر است ؟

خداوند فرمود:

آن كس كه علم ديگران را بر علم خود بيفزايد، ممكن است در اين وقت به سخنى برخورد كه سبب هدايت او گردد و از هلاكت باز دارد...(١١١)

## (٨٧) مصيبت كمر شكن

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم لقمان حكيم به مسافرت طولانى رفته بود، پس از برگشت غلامش به حضور او رسيد. از غلام پرسيد:

پدرم چكار مى كند:

غلام گفت : پدرت مرد.

لقمان گفت : صاحب سرنوشت خود شدم .

سپس گفت : همسرم چه كار مى كند؟

غلام گفت : او نيز مرد.

لقمان گفت : بسترم تازه گشت .

پس از آن پرسيد خواهرم چه كار مى كند؟

غلام : او نيز مرد.

لقمان : ناموسم پوشيده شد.

سپس پرسيد: برادرم چكار مى كند؟

غلام : او نيز مرد.

الان انقطع ظهرى : اكنون كمرم شكست .(١١٢)

## (٨٨) اميد و آرزو

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى حضرت عيسى در جايى نشسته بود، پير مردى را ديد كه زمين را با بيل براى زراعت زير و رو مى كند.

حضرت عيسى به پيشگاه خدا عرضه داشت :

خدايا آرزو را از دل او ببر! ناگهان پيرمرد بيل را به يك طرف انداخت و روى زمين دراز كشيد و خوابيد، كمى گذشت حضرت عيسى عليه‌السلام عرض ‍ كرد:

خداوند اميد و آرزو را به او بر گردان ! ناگاه مشاهده كرد كه پيرمرد از جانب بر خواست و دوباره شروع به كار كرد!

حضرت عيسى از او پرسيد و گفت :

پيرمرد چطور شد بيل را به كنار انداختى و خوابيدى و كمى بعد ناگهان بر خواستى و مشغول كار شدى ؟

پيرمرد در پاسخ گفت :

در مرتبه اول باخود گفتم من پير و ناتوانم ممكن است امروز بميرم و يا همچنين فردا، چرا اين همه زحمت دهم با اين انديشه بيل را به يك طرف انداختم و خوابيدم !

ولى كمى كه گذشت با خود گفتم :

از كجا معلوم كه من سالها بمانم و اكنون كه زنده هستم و انسان تا زنده است وسايل زندگى برايش لازم است ، بايد براى خود زندگى آبرومندى تهيه نمايد، اين بود كه برخواستم و بيل را برداشتم و مشغول كار شدم .(١١٣)

## (٨٩) نفرت از حاكم ستمگر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم روزى كنفوسيوس ،(١١٤) با شاگردانش به صحرا مى رفت ، ديد زنى وسط باغ نشسته است ، از او پرسيد:

چرا اينجا نشسته اى ؟

زن گفت : دعا كن من همين جا بمانم و جاى ديگر نروم ، چون در اين باغ شوهرم ، پسرم و پدرم هم بودند، پلنگى آمد و همه آنها را طعمه خود ساخت و من تنها ماندم .

كنفوسيوس گفت :

از اينجا به شهر برو، شهر نزديك است .

زن گفت : آيا در شهر حاكمى وجود دارد؟

كنفوسيوس گفت : بله .

زن گفت : حاكم ظالم است و براى من عيب است به شهرى بروم كه در آن حاكم ستمگر حكومت مى كند، لذا در اينجا مى مانم تا روى حاكم ستمگر را نبينم ، چون من از ظالم متنفرم .(١١٥)

## (٩٠) كيفر كمترين بى احترامى به پدر

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يوسف عليه‌السلام پس از مشكلات زياد فرمانرواى مصر شد. پدرش ‍ يعقوب سالها با رنج و مشقت ، دورى و فراق يوسف را تحمل كرده و توان جسمى را از دست داده بود. هنگامى كه باخبر شد يوسف ، زمامدار كشور مصر است ، شاد و خرم با يك كاروان به سوى مصر حركت كرد، يوسف نيز با شوكت و جلالى در حالى كه سوار بر مركب بود، به استقبال پدر از مصر بيرون آمد. همين كه چشمش به پدر رنج كشيده افتاد، مى خواست پياده شود، شكوه سلطنت سبب شد كه به احترام پدر پياده نشد و كمى بى احترامى در حق پدر كرد.

پس از پايان مراسم ديدار، جبرئيل از جانب خداوند نزد يوسف آمد و گفت :

يوسف ! چرا به احترام پدر پياده نشدى ؟ اينك دستت را باز كن ! وقتى يوسف دستش را گشود ناگاه نورى از ميان انگشتانش برخواست و به سوى آسمان رفت .

يوسف پرسيد:

اين چه نورى است كه از دستم خارج گرديد؟

جبرييل پاسخ داد:

اين نور نبوت بود كه از نسل تو، به خاطر كيفر پياده نشدن براى پدر پيرت (يعقوب ) خارج گرديد و ديگر از نسل تو پيغمبر نخواهد بود.(١١٦)

## (٩١) چاره بى تابى در سوگ عزيزان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم يكى از قاضى هاى بنى اسرائيل پسرى داشت كه زياد مورد علاقه او بود. ناگاه پسر مريض شد و مرد. قاضى از اين پيشامد سخت ناراحت شد و صدايش به ناله و گريه بلند گرديد.

دو فرشته براى پند و نصيحت به نزد قاضى آمده و شكايتى را عليه يكديگر مطرح كردند.

يكى گفت :

اين مرد با گوسفندان ، زراعتم را لگدكوب كرده و آن را از بين برده است .

ديگرى گفت :

او زراعتش را ما بين كوه و رودخانه كاشته بود، راه عبور برايم نبود، چاره اى نداشتم جز آن كه گوسفندان را از زراعت ايشان عبور دهم .

قاضى رو به صاحب زراعت نموده و گفت :

تو آن وقت كه زراعت را بين كوه و رودخانه مى كاشتى ، مى بايست بدانى چون زمين زراعت راه مردم است . در معرض خطر خواهد بود. بنابراين نبايد از صاحب گوسفند شكايت داشته باشى !

صاحب زراعت در پاسخ قاضى گفت :

شما نيز آن وقت كه پسرت به دنيا آمد بايد بدانى در مسير مرگ قرار دارد، ديگر چرا ناله و گريه در مرگ فرزندت مى كنى ؟ قاضى فورى متوجه شد اين صحنه براى پند و آگاهى او بوده . از آن لحظه گريه و ناله را قطع كرد و مشغول انجام وظيفه خود گرديد.(١١٧)

## (٩٢) حضرت عيسى در جستجوى گنج

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عيسى عليه‌السلام با يارانش به سياحت مى رفتند، گذرشان به شهرى افتاد.

هنگامى كه نزديك شهر رسيدند گنجى را پيدا كردند. ياران حضرت عيسى گفتند:

يا عيسى ! اجازه فرماييد اين را جمع آورى كنيم تا از بين نرود.

عيسى فرمود:

شما اينجا بمانيد من گنجى را در اين شهر سراغ دارم در پى اش مى روم . هنگامى كه وارد شهر شد قدم زنان به خانه خرابى رسيد، وارد آن خانه شد. پيرزنى در آن زندگى مى كرد.

فرمود:

من امشب ميهمان شما هستم ، سپس از پيرزن پرسيد:

غير از شما كسى در اين خانه هست .

پيرزن پاسخ داد:

آرى ، پسرى دارم كه روزها از صحرا خار مى كند و در بازار مى فروشد و با پول آن زندگى مى كنيم .

شب شد. پسر آمد، پيرزن گفت :

امشب ميهمان نورانى داريم كه آثار بزرگوارى از سيمايش نمايان است ، اينك وقت را غنيمت دان و در خدمت او باش و از صحبتهاى او استفاده كن !

جوان نزد عيسى آمد، در خدمت حضرت تا پاسى از شب بود. عيسى از وضع زندگى او پرسيد. جوان چگونگى زندگى خويش را به حضرت توضيح داد.

عيسى عليه‌السلام احساس كرد او جوانى عاقل ، هوشيار و دانا است ، مى تواند مراحل تكامل را طى كند و به درجه عالى كمال برسد. اما پيداست فكر او به چيز مهمى مشغول است .

حضرت فرمود:

جوان ! من مى بينم فكر تو به چيزى مشغول است كه تو را همواره پريشان ساخته است ، اگر مشكلى دارى به من بگو! شايد علاجش كنم . جوان گفت : آرى مشكلى دارم كه تنها خداوند مى تواند حلش نمايد. عيسى اصرار كرد كه او گرفتاريش را توضيح دهد.

جوان گفت :

مشكلم اين است ، روزى از صحرا خار به شهر مى آوردم از كنار كاخ دختر پادشاه رد مى شدم ناگاه چشمم بر چهره دختر شاه افتاد. چنان عاشق او شدم كه مى دانم چاره اى جز مرگ ندارم .

عيسى فرمود:

جوان ! ميل دارى من وسايل ازدواج تو را تهيه كنم .

جوان نزد مادرش آمد و سخنان مهمان را برايش نقل كرد.

پيرزن گفت :

فرزندم ! ظاهر اين مرد نشان مى دهد آدم دروغگو نيست وعده بدهد و عمل نكند. برو به دستورش عمل كن حضرت برگشت .

چون صبح شد حضرت فرمود:

برو پيش پادشاه و دخترش را خواستگارى كن هر مطلبى شد به من اطلاع بده ! جوان پيش وزراء و نزديكان شاه آمد و گفت

من براى خواستگارى دختر شاه آمده ام ، تقاضا دارم عرايض مرا به پيشگاه پادشاه برسانيد.

اطرافيان شاه از سخنان جوان خنديدند و از اين پيش آمد تعجب كردند ولى براى اين كه تفريح بيشترى داشته باشند او را به حضور شاه بردند جوان در محضر شاه از دخترش خواستگارى كرد پادشاه با تمسخر گفت :

من دخترم را هنگامى به ازدواج تو در مى آورم كه برايم فلان مقدار ياقوت و جواهرات بياورى ! اوصافى را بيان كرد كه در خزانه هيچ پادشاهى پيدا نمى شد. جوان برگشت و ماجرا را براى حضرت عيسى عليه‌السلام نقل كرد. عيسى عليه‌السلام او را به خرابه اى برد كه سنگ ريزه و ريگهاى فراوان داشت دعا نمود و نيايش به درگاه خداوندى كرد، ريزه سنگها به صورت جواهراتى در آمدند كه شاه از جوان خواسته بود.

جوان مقدارى از آن را براى پادشاه برد هنگامى كه شاه و اطرافيان ديدند، همه از قضيه جوان در حيرت فرو رفتند و گفتند:

جوان خار كن از كجا اين جواهر را به دست آورده است و سپس گفتند: اين اندازه كافى نيست .

جوان بار ديگر خدمت عيسى رسيد و آنچه را در مجلس شاه گذشته بود خبر داد حضرت فرمود:

برو خرابه به مقدار لازم از آن جواهرات بردار، ببر. جوان وقتى جواهرات را نزد پادشاه برد شاه متوجه شد اين قضيه عادى نيست جوان را به خلوت خواست و حقيقت ماجرا را از او پرسيد.

جوان هم از آغاز ماجراى عشق تا ورود ميهمان و گفتگوى او را به شاه عرضه داشت .

شاه فهميد ميهمان حضرت عيسى عليه‌السلام است ، گفت :

برو به ميهمانت بگو بيايد و دخترم را به ازدواج تو در آورد.

حضرت عيسى عليه‌السلام تشريف آورد و مراسم ازدواج را انجام داد.

پادشاه يك دست لباس عالى بر تن جوان پوشاند و دخترش را نيز همراه او به حجله عروسى فرستاد. شب به پايان رسيد.

شاه صبحگاه داماد را به حضور خواست و با او به گفتگو پرداخت متوجه شد او جوان فهميده و هوشيار و لايقى است و چون شاه جز دختر فرزند ديگرى نداشت ، از اين رو جوان را وليعهد خود نمود از قضا در شب دوم شاه ناگهان از دنيا رفت و جوان وارث تخت و تاج شاه شد.

روز سوم حضرت عيسى براى خداحافظى پيش جوان رفت . شاه تازه ، از او پذيرايى نمود و گفت :

اى حكيم تو حقى بر گردن من دارى كه هرگز قابل جبران نيست ولى برايم پرسشى پيش آمده كه اگر جوابم را ندهى اين همه نعمت برايم لذت بخش ‍ نخواهد بود.

عيسى عليه‌السلام گفت :

هر چه مى خواهى بپرس !

جوان گفت :

شب گذشته اين فكر در من شكل گرفت كه تو چنين قدرتى را دارى كه خاركنى را در مدت دو روز به پادشاهى برسانى . چرا نسبت به خود كارى را انجام نمى دهى و با اين وضع محدود روزگار را مى گذرانى ؟

فرمود:

كسى كه عارف به خدا و نعمت جاويد او است و آگاه به فناء و پستى دنيا است ، هرگز ميل به اين گونه امورات پست و فانى نخواهد داشت .

و ما را در نزد خداوند و در شناخت و محبت او، لذتهاى روحى است كه لذتهاى دنيا با آن قابل مقايسه نيست .

سپس عيسى عليه‌السلام از فناء دنيا و مشكلات آن و همين طور از نعمتهاى آخرت و زندگى جاويدان آن دنيا براى جوان شرح داد.

جوان گفت :

اكنون پرسش ديگرى برايم مطرح شد. چرا آنچه را كه ارزشمند است براى خود خواستى و مرا به اين گرفتارى بزرگ مبتلا نمودى ؟

فرمود:

خواستم ميزان عقل و فهم تو را آزمايش كنم ، گذشته از اين ، مقام براى تو مهيا است اگر آن را واگذارى به درجات بزرگترى نايل خواهى شد و براى ديگران مايه عبرت و پند خواهى شد.

جوان همان لحظه از تخت به زير آمد، لباس شاهان را از تن كند و لباس ‍ خاركنى خود را پوشيد و با حضرت عيسى عليه‌السلام از شهر بيرون آمد. هنگامى كه نزد حواريون آمدند، حضرت فرمود:

اين همان گنجى است كه در اين شهر سراغ داشتم كه به خواست خداوند پيدايش كردم .(١١٨)

## (٩٣) ولى من به شما مى گويم ...

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حواريون نزد حضرت عيسى عليه‌السلام آمدند و گفتند:

يا عيسى ! ما را پند و اندرز بده !

عيسى عليه‌السلام فرمود: موسى كليم الله به شما دستور داد به نام خدا سوگند دروغ نخوريد،

ولى من به شما مى گويم : اصلا به نام خدا سوگند نخوريد! خواه سوگند راست باشد، خواه دروغ !

گفتند: يا عيسى عليه‌السلام ! ما را بيش از اين نصيحت كن !

فرمود: حضرت موسى شما را امر كرد كه زنا نكنيد، ولى من به شما مى گويم :

ابدا فكر زنا نكنيد!

زيرا آن كس كه فكر زنا كند، مانند كسى است كه در خانه زينت شده ، آتش ‍ افروزد، دود آن ، زينت خانه را خراب و فاسد مى كند، اگر چه خود خانه را نسوزاند.(١١٩)

## (٩٤) گفتگوى عالم و عابد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم عالمى نزد عابدى رفت و از او پرسيد:

نماز خواندنت چگونه است ؟

عابد: از عبادت مثل من عابد مى پرسى ؟ با اينكه نمازم خيلى طول مى كشد، من از فلان وقت تا فلان وقت مشغول عبادت هستم .

عالم : گريه ات هنگام راز و نياز چگونه است ؟

عابد: چنان مى گريم كه اشكهايم جارى مى گردد.

عالم : براستى اگر بخندى ولى خدا ترس باشى ، بهتر از گريه اى است كه به آن ببالى و افتخار كنى .

 (ان المدل لا يصعد من عمله شى ء):

آن كس كه به عملش ببالد چيزى از عملش بالا نمى رود. (مورد قبول درگاه الهى نمى شود.)(١٢٠)

## (٩٥) عابدى كه گرفتار كيفر مردم شد.

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم خداوند در گذشته ، دو فرشته فرستاد تا اهل شهرى را هلاك كنند، هنگامى كه دو ملك براى انجام ماءموريت به آن شهر رسيدند، به مرد عابدى برخوردند كه در دل شب ايستاده و با گريه و زارى عبادت مى كند.

يكى از فرشته ها به ديگرى گفت :

اين مرد را مى بينى ! كه چگونه گريه و زارى مى كند؟ آيا او را نيز هلاك كنيم ؟

فرشته ديگرى گفت :

آرى ، من ماءموريت خويش را انجام مى دهم !

ملك گفت :

من درباره اين مرد بايد دوباره با خداوند مذاكره كنم . پس از بيان حال عابد، خداوند به او وحى فرستاد، اين عابد را نيز با ديگران هلاك كن كه تاكنون به خاطر من ، خشم ، چهره او را در مقابل گناهكاران دگرگون نساخته است .(١٢١)

## (٩٦) شكم پرستى بزرگترين دام شيطان

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم شيطان نزد پيامبران الهى مى آمد و بيشتر از همه با حضرت يحيى انس ‍ داشت .

روزى حضرت يحيى به او گفت :

من از تو سؤالى دارم .

شيطان در پاسخ گفت :

مقام تو بالاتر از آن است سؤال تو را جواب ندهم ، هر چه مى خواهى بپرس ‍ من پاسخ خواهم داد.

حضرت يحيى : دوست دارم دامهايت را كه به وسيله آنها فرزندان آدم شكار كرده و گمراه مى كنى ، به من نشان دهى .

شيطان : با كمال ميل خواسته تو را بجا مى آورم .

شيطان در قيافه اى عجيب و با وسايل گوناگون خود را به حضرت نشان داد و توضيح داد كه چگونه با آن وسايل رنگارنگ فرزندان آدم را گول زده و به سوى گمراهى مى برد.

يحيى پرسيد:

آيا هيچ شده كه لحظه اى به من پيروز شوى ؟

گفت : نه ، هرگز! ولى در تو خصلتى هست كه از آن شاد و خرسندم .

فرمود: آن خصلت كدام است ؟

شيطان : تو پرخور و شكم پرستى ، هنگامى كه افطار مى كنى زياد مى خورى و سنگين مى شوى بدين جهت از انجام بعضى نمازهاى مستحبى و شب زنده دارى باز مى مانى .

يحيى گفت :

من با خداوند عهد كردم كه هرگز غذا را به طور كامل نخورم و از طعام سير نشوم ، تا خدا را ملاقات نمايم .

شيطان گفت :

من نيز با خود پيمان بستم كه هيچ مؤمنى را نصيحت نكنم ، تا خدا را ملاقات كنم .(١٢٢)

بدين وسيله حضرت يحيى يكى از مهمترين دامهاى شيطان را از خود دور نمود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پاورقی

٩٩- در زمان طاغوت فكر مى كرديم ما قدرت نداريم . جامعه در شعله هاى فساد مى سوخت اگر روزى قدرت به دست ما بيفتد اسلام را پياده مى كنيم . زندگى از چنگال فساد و جنايات تباه نجات مى يابد. خداوند اين قدرت را از راه امتحان در اختيار ما گذاشت . خدا را شكر، بيست و يك سال از عمر انقلاب مى گذرد، در اين مدت قدمهاى مثبت برداشته شده است ، ولى توقع بيش از اينهاست . متاءسفانه در اين اواخر در برخى موارند نه تنها جلو نرفته ايم بلكه از اوايل انقلاب عقب نشينى هم كرده ايم !!

١٠٠- غالى مذهب كسانى را گويند كه مرتبه خدايى براى ائمه بوده اند.

١٠١- ب : ج ٤٧، ص ٣١٧.

١٠٢- ب : ج ٤٧، ص ٣٠٦.

١٠٣- ب : ج ٢٠، ص ١١٧ و ج ٢٢، ص ١١٦ با اندكى تفاوت .

١٠٤- ب : ج ٢٢، ص ٣٧٤ با كمى تلخيص .

١٠٥- ب : ج ١٨، ص ٦٣.

١٠٦- ب : ج ٤٧، ص ١٨٦.

١٠٧- ب : ٧٥، ص ٩٥.

١٠٨- ب : ج ٤٤، ص ٣٥.

١٠٩- ب : ج ٢٣، ص ٢٢٧.

١١٠- ب : ٤٤، ص ٣٤.

١١١- ب : ج ١٣، ص ٢٨١.

١١٢- ب : ج ١٣ ص ٤٢٤.

١١٣- ب : ج ١٤، ص ٣٢٩.

١١٤- كنفوسيوس يكى از حكماء است كه در حدود پانصد سال قبل از ميلاد مى زيست و اكنون پيروان زياد در چين و تبت و...دارد.

١١٥- در مكتب استاد ص ٥٢ (شيرازى ).

١١٦- ب : ج ١٢، ص ٢٥١ و ج ٧٣، ص ٢٢٣.

١١٧- ب : ج ٨٢، ص ١٥٥.

١١٨- ب : ج ١٤، ص ٢٨٠.

١١٩- ب : ج ١٤، ص ٣٣١.

١٢٠- ب : ج ٧٢، ص ٣٠٧ و ٣٠٨.

١٢١- ب : ج ١٠٠، ص ٨٣.

١٢٢- ب : ج ١٤، ص ١٧٢.

## (٩٧) حضرت موسى عليه‌السلام در مقام سنجش اعمال

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم حضرت موسى عليه‌السلام در حالى كه به بررسى اعمال بندگان الهى مشغول بود، نزد عابدترين مردم رفت . شب كه فرا رسيد، عابد درخت انارى را كه در كنارش بود تكان داد و دو عدد انار افتاد. رو به موسى كرد و گفت :

اى بنده خدا تو كيستى ؟ تو بايد بنده صالح خدا باشى ؟ زيرا كه من مدتها در اينجا مشغول عبادت هستم و در اين درخت تاكنون بيشتر از يك عدد انار نديده ام و اگر تو بنده صالح نبودى ، اين انار دومى موجود نمى شد!

موسى عليه‌السلام گفت :

من مردى هستم كه در سرزمين موسى بن عمران زندگى مى كنم . چون صبح شد حضرت موسى عليه‌السلام پرسيد:

آيا كسى را مى شناسى كه عبادت او از تو بيشتر باشد؟

عابد جواب داد: آرى ! فلان شخص .

نام و نشان او را گفت . موسى عليه‌السلام به نزد وى رفت و ديد عبادت او خيلى زياد است . شب كه شد براى آن مرد دو گرده نان و ظرف آبى آوردند. عابد به موسى عليه‌السلام گفت :

بنده خدا تو كيستى ؟ تو بنده صالح هستى ! چون مدتهاست من در اينجا مشغول عبادت هستم و هر روز يك عدد نان برايم مى آمد و اگر تو بنده صالحى نبودى اين نان دومى نمى آمد و اين ، به خاطر شماست . معلوم مى شود تو بنده صالح خدايى .

حضرت موسى عليه‌السلام باز فرمود:

من مردى هستم در سرزمين موسى بن عمران زندگى مى كنم !

سپس از او پرسيد:

آيا عابدتر از خود، كسى را سراغ دارى ؟

گفت :

آرى ! فلان آهنگر يا (دهقان ) در فلان شهر است كه عبادت او از من بيشتر است .

حضرت موسى عليه‌السلام با همان نشان پيش آن مرد رفت ، ديد وى عبادت معمولى دارد، ولى مرتب در ذكر خداست .

وقت نماز كه فرا رسيد، برخواست نمازش را خواند و چون شب شد، ديد در آمدش دو برابر شده ، روى به حضرت موسى عليه‌السلام نمود و گفت :

تو بنده صالحى هستى ! زيرا من مدتها در اينجا هستم و درآمدم هميشه به يك اندازه معين بوده و امشب دو برابر است . بگو ببينم تو كيستى ؟

حضرت موسى همان پاسخ را گفت : من مردى هستم كه در سرزمين موسى بن عمران زندگى مى كنم .

سپس آن مرد درآمدش را سه قسمت نمود. قسمتى را صدقه داد و قسمتى را به مولا و صاحبش داد و با قسمت سوم غذا خريد و با حضرت موسى عليه‌السلام با هم خوردند. در اين هنگام موسى عليه‌السلام خنديد.

مرد پرسيد:

چرا خنديدى ؟

موسى عليه‌السلام پاسخ داد:

مرا راهنمايى كردند عابدترين انسان را ببينم ، حقيقتا او را عابدترين انسان يافتم . او نيز ديگرى را به من نشان داد، ديدم عبادت او بيشتر از اولى است . دومى نيز شما را معرفى كرد و من فكر كردم عبادت تو بيشتر از آنان است ولى عبادت تو مانند آنان نيست !

مرد: بلى ! درست است ، من مثل آنان عبادت ندارم ، چون من بنده كسى هستم ، آزاد نيستم ، مگر نديدى من خدا را ذكر مى گفتم . وقت نماز كه رسيد تنها نمازم را خواندم ، اگر بخواهم بيشتر به عبادت مشغول شوم به درآمد مولايم ضرر مى زنم و به كارهاى مردم نيز زيان مى رسد.

سپس از موسى عليه‌السلام پرسيد:

مى خواهى به وطن خود بروى ؟

موسى عليه‌السلام پاسخ داد: بلى !

مرد در اين وقت قطعه ابرى را كه از بالاى سرش مى گذشت صدا زد، پايين بيا! ابر آمد و پرسيد:

كجا مى روى ؟

ابر: به سرزمين موسى بن عمران عليه‌السلام .

مرد: اين آقا را هم با احترام به سرزمين موسى بن عمران عليه‌السلام برسان .

هنگامى كه حضرت موسى به عليه‌السلام وطن بازگشت عرض كرد:

بار خدايا! اين مرد چگونه به آن مقام والا نايل گشته است ؟

خداوند فرمود:

((ان عبدى هذا يصبر على بلائى و يرضى بقضايى و يشكر نعمائى )):

اين بنده ام بر بلاى من شكيبا، به مقدراتم راضى و بر نعمتهايم سپاسگزار است .(١٢٣)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پاورقی

١٢٣- ب : ج ٦٩، ص ٢٢٣.

فهرست مطالب

[يادداشت ناشر 2](#_Toc69249026)

[پيشگفتار 3](#_Toc69249027)

[بخش اول : چهارده معصوم عليه‌السلام چهارده درياى نور! 6](#_Toc69249028)

[(١) رفيقان همسفر 6](#_Toc69249029)

[(٢) انسان بزرگ 7](#_Toc69249030)

[(٣) يك درس آموزنده 8](#_Toc69249031)

[(٤) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مبارزه با كارهاى بى منطق 9](#_Toc69249032)

[(٥) حق شناسى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 10](#_Toc69249033)

[(٦) قوانين آسان 11](#_Toc69249034)

[(٧) بدترين مردم 12](#_Toc69249035)

[(٨) راه ورود از درهاى بهشت 13](#_Toc69249036)

[(٩) گروه دهگانه امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محشر 14](#_Toc69249037)

[(١٠) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مردگان سخن مى گويد! 16](#_Toc69249038)

[(١١) هفتصد درود خداوند 17](#_Toc69249039)

[(١٢) وظايف همسر از ديدگاه پيامبر 18](#_Toc69249040)

[(١٣) راز احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خواهر 19](#_Toc69249041)

[(١٤) احترام به كودك 20](#_Toc69249042)

[(١٥) يتيمان جامعه را تربيت كنيم 21](#_Toc69249043)

[(١٦) شرط بيعت با پيامبر 22](#_Toc69249044)

[(١٧) سفارشى در لحظه مرگ 23](#_Toc69249045)

[(١٨) قطره هاى اشك على عليه‌السلام 25](#_Toc69249046)

[(١٩) امام على عليه‌السلام در بالين حارث همدانى 27](#_Toc69249047)

[(٢٠) نان جوى سبوسدار و كاسه شير ترشيده 29](#_Toc69249048)

[(٢١) رفتار با زيردستان 31](#_Toc69249049)

[(٢٢) عاقبت قرآن خوان بى تقوا 33](#_Toc69249050)

[(٢٣) احترام به شخصيت و خريد آزادگان 35](#_Toc69249051)

[(٢٤) رفاقت با سه كس ممنوع 36](#_Toc69249052)

[(٢٥) شرايط مهمانى 37](#_Toc69249053)

[(٢٦) حكومتى دادگر 38](#_Toc69249054)

[(٢٧) ماجراى پيدا شدن قبر على عليه‌السلام 39](#_Toc69249055)

[(٢٨) سرور فاطمه عليهما‌السلام 41](#_Toc69249056)

[(٢٩) الگوى زندگى براى همه 44](#_Toc69249057)

[(٣٠) اين زنان چه كرده بودند؟ 46](#_Toc69249058)

[(٣١) گريه كنندگان در تاريخ 48](#_Toc69249059)

[(٣٢) فاطمه عليها‌السلام در صحراى محشر 50](#_Toc69249060)

[(٣٣) هنگامى كه حسن عليه‌السلام به دنيا آمد... 52](#_Toc69249061)

[(٣٤) زندان مؤمن و بهشت كافر 54](#_Toc69249062)

[(٣٥) گريه امام حسن عليه‌السلام در هنگام مرگ 56](#_Toc69249063)

[(٣٦) ولادت و مراسم نامگذارى امام حسين عليه‌السلام 57](#_Toc69249064)

[(٣٧) گريه پس از پيروزى 59](#_Toc69249065)

[(٣٨) بخشش امام حسين عليه‌السلام 60](#_Toc69249066)

[(٣٩) پرداخت قرض پيش از مرگ 61](#_Toc69249067)

[(٤٠) سخنرانى امام حسين عليه‌السلام در ميدان جنگ 62](#_Toc69249068)

[(٤١) پندهاى امام زين العابدين عليه‌السلام در روزهاى جمعه 64](#_Toc69249069)

[(٤٢) پسر بچه اى در بيابان بى آب و علف 66](#_Toc69249070)

[(٤٣) نفرين دل سوخته 68](#_Toc69249071)

[(٤٤) اخلاق بزرگوارانه امام باقر عليه‌السلام 71](#_Toc69249072)

[(٤٥) تيرانداز ماهر 72](#_Toc69249073)

[(٤٦) ديدار با فرشتگان 75](#_Toc69249074)

[(٤٧) در انديشه نجات خويشتن باش ! 77](#_Toc69249075)

[(٤٩) با چه كسانى مشورت كنيم 79](#_Toc69249076)

[(٥٠) تلاش در راه بى نيازى 80](#_Toc69249077)

[(٥١) مرگ زودرس 81](#_Toc69249078)

[(٥٢) هم كنيز و هم منفعت 82](#_Toc69249079)

[(٥٣) سخن كوبنده در برابر فرماندار طاغوت 84](#_Toc69249080)

[(٥٤) تلاش در راه زندگى 86](#_Toc69249081)

[(٥٥) عمل بدون تقوا 87](#_Toc69249082)

[(٥٦) پندهاى حكمت آميز 88](#_Toc69249083)

[(٥٧) يكصد رحمت ميان دو انگشتان 91](#_Toc69249084)

[(٥٨) تولد و شهادت امام كاظم عليه‌السلام 93](#_Toc69249085)

[(٥٩) نشانه هاى رسالت و امامت در تولد نور 94](#_Toc69249086)

[(٦٠) خطر همكارى با ستمگران 96](#_Toc69249087)

[(٦١) راه شناخت امامان 98](#_Toc69249088)

[(٦٢) مناظره امام رضا عليه‌السلام 100](#_Toc69249089)

[(٦٣) آنان كه خويشتن را مسخره مى كنند 101](#_Toc69249090)

[(٦٤) امام رضا عليه‌السلام و مبارزه با عقيده فاسد 102](#_Toc69249091)

[(٦٥) معجزه اى از امام جواد عليه السلام 103](#_Toc69249092)

[(٦٦) يك مناظره خواندنى 106](#_Toc69249093)

[(٦٧) توطئه اى كه خنثى شد 111](#_Toc69249094)

[(٦٨) معجزه هاى پيامبران الهى 113](#_Toc69249095)

[(٦٩) امام حسن عسكرى عليه‌السلام از ديدگاه دوست و دشمن 115](#_Toc69249096)

[(٧٠) لباس خشن براى خدا و لباس نرم براى مردم 118](#_Toc69249097)

[(٧١) امام زمان (عج ) نورى بر دوش پدر 119](#_Toc69249098)

[(٧٢) پاسخ امام زمان (عج ) به نامه اسحاق 121](#_Toc69249099)

[(٧٣) خدمت پدر از ديدگاه امام زمان (عج ) 122](#_Toc69249100)

[(٧٤) مردى از همدان در محضر امام زمان (عج ) 124](#_Toc69249101)

[(٧٥) حكومت امام زمان (عج ) 129](#_Toc69249102)

[(٧٦) ظهور صاحب الزمان (عج ) 130](#_Toc69249103)

[بخش دوم : معاصرين چهارده معصوم ، نكته ها و گفته ها 131](#_Toc69249104)

[(٧٧) نمونه اى از جنايات خلفاى عباسى 131](#_Toc69249105)

[(٧٨) نماز در زير رگبار تير 133](#_Toc69249106)

[(٧٩) گزارشى از قبر و برزخ 135](#_Toc69249107)

[(٨٠) مرگ ابولهب آيينه عبرت 140](#_Toc69249108)

[(٨١) رمز سقوط ملت ها 141](#_Toc69249109)

[(٨٢) من يا تو؟ 144](#_Toc69249110)

[(٨٣) دروغ شاخدار 145](#_Toc69249111)

[(٨٤) در جستجوى همسر لايق 146](#_Toc69249112)

[(٨٥) قلمها از نوشتن باز ماندند 149](#_Toc69249113)

[بخش سوم : پيامبران الهى عليه‌السلام ، پيامبران و امتهاى گذشته 150](#_Toc69249114)

[(٨٦) دانشمندتر از همه 150](#_Toc69249115)

[(٨٧) مصيبت كمر شكن 151](#_Toc69249116)

[(٨٨) اميد و آرزو 152](#_Toc69249117)

[(٨٩) نفرت از حاكم ستمگر 153](#_Toc69249118)

[(٩٠) كيفر كمترين بى احترامى به پدر 154](#_Toc69249119)

[(٩١) چاره بى تابى در سوگ عزيزان 155](#_Toc69249120)

[(٩٢) حضرت عيسى در جستجوى گنج 156](#_Toc69249121)

[(٩٣) ولى من به شما مى گويم ... 161](#_Toc69249122)

[(٩٤) گفتگوى عالم و عابد 162](#_Toc69249123)

[(٩٥) عابدى كه گرفتار كيفر مردم شد. 163](#_Toc69249124)

[(٩٦) شكم پرستى بزرگترين دام شيطان 164](#_Toc69249125)

[(٩٧) حضرت موسى عليه‌السلام در مقام سنجش اعمال 166](#_Toc69249126)

[فهرست مطالب 169](#_Toc69249127)